





الحمد كتاب مكتوبات امام محمد الغزالي بطبوعه

لؤملاوه بقاءه فارغ

أما هو

بمذا مكتوبات امام الهما حجة الاسلام

علامه العلماء في العالم مشهور

العرب والجمهر مقتداء الفاضل

والأهالي امام محمد الغزالي

رحمة الله عليه

رحمة الله عليه

م

أما هو

٤٣٠

أما هو
٨٩٨

٨٩٨

٨٩٨

CD 1191

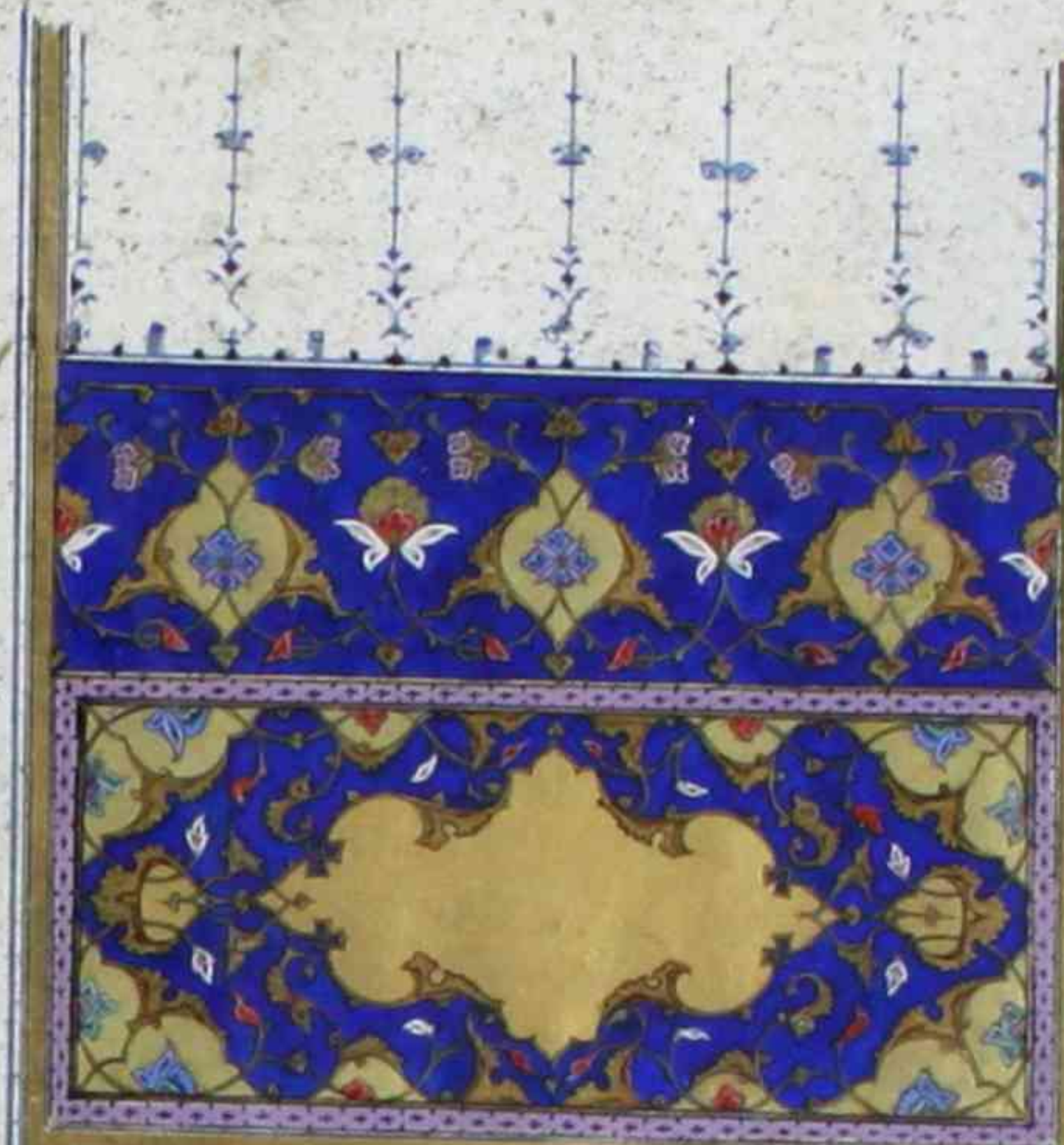


٤٤١



ممدود و صمد السليحي
عظماء الكفاية
والبحر حاتم الخراساني
ممدود و صمد السليحي
ممدود و صمد السليحي
ممدود و صمد السليحي
ممدود و صمد السليحي





شکر و سپاس بچند کشته از حیر و عدی سپاسی که آن
 نهایت سپاس صدیقانیت و غایت مقصد طالبانیت
 و راه بر همه یغیرانیت سپاسی که آنرا غایت نه مران خدا
 کشند بابت و نهایت نه خدایی که سپاس وی طراجم کما
 است و آخر دعوی اهل خانیت خدایی که رافت و رحمت
 و مغفرت از فضل او پست و سطوت و عذاب و خرن و کمال
 از عدل او پست ز ما همه خلایق در قبضه قدرت او پست
 انجام کار همه پاکان راه و غایت او پست بزرگی و شرف
 صاحب شریفیت صلوات الله و پیلا علیه از اصطفا و
 اوست و ریشکاری عاصیان شفاعت وی هم از کمال است

اوست

اوست و خنجران وی بکمال فضل و رتبت هم از کمال است
 اوست و صدق ابوبکر و عدل عمر و جلال عثمان و شجاعت
 علی از منضای حکمت و مشیت اوست **بسم الله ما یستحق**
ما یرید چون غایت آلمی در حق امام عصر و مقتدای همه صدق
 سعید زین الدین و حجه الاسلام امام الایمه ابو حامد محمد بن
 محمد العالی اگر که الله برضوانه و مهدله فی اعلی جانه و تقی
 بغفرانه طاهر کشته بود تا دل وی بدان سبب محل انوار
 آگهی گشت **فمن شرح الله صدره للإسلام فهو علی نور**
 و سپینه وی چشمه آب حکمت و خانه اسرار شریعت و الفاظ
 وی صدق و جواهری نظیر و در تسمی الفاظ وی غنای از ما
 زلال و معانیش فقیه تر از سحر جلال **بسم**
 در نظیر چون لفظ او الزام کردی خیرم
 کردی کردی و نخب وی کردن الزام را
 معنی کالیعون ملین سجدا
 والفاظ من الورد و التحدو

پس لاجرم همگنان شفای در خویش در سخن وی یافتند و در
 علت از آنجا طلبیدند و تفصیل تر با یکدیگر که نسبت
 از سرهای کشنده مثل کفر و شرک و جد و جمل و ریاضات
 و عیب و دیگر اوصاف مذموم از رموز و اشارات و
 الفاظ و معانی وی گرفتند و کبریت احمر که آن کیمیای سعادت
 در مضامین وی یافتند و مخ آن کیمیا و لباب آن معانی
 در نامهایی یافتند که وی نوشته است بهر وقتی و بر سر هر کار
 پیش کرده چون حالت برین جمله بود بهر وقت ساکنان راه
 و طالبان شفا و خداوندان علت و ارباب حاجت در
 طلب نامها و وصیتهای وی مبالغه کردند و جدا نمودند
 از اقدار سازند و بدان افتد کنند و بواسطه آن سعادت
 ابد حاصل کنند و از شوق بعضی خلاص بمانند و آنرا کمال نظر
 و نور بصیرت باطن سازند و آن رسالهای وی را بلند
 و متفق بود و ما از برای سد حاجت و کفایت مهم
 ساکنان راه و قضای حق و حق و بن را و شرک و تبیین

بکلام آن صدر شهید و تپیکت بجل قنات و صلت رحم را
 آنچه یافتیم از نامهای وی درین اوراق جسع کردیم و این
 کتاب اضمایل الانام من سایل حج الاپیلام نام نهادیم
 و این از یک کتاب پنج باب آوردیم و متوقع از جود الهی
 که توفیق بفرماید و سعادت را پسند کرد و اندام این جسع
 تمام کرده شود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلنا و علیه فلیکلنا
 المکلون فهرست الابواب **باب اول** در سلاطین
 و نامه ملوک و غیر آن **باب دوم** در آنچه بوزرا نوشته است
باب سوم در آنچه با ائمه و ارکان دولت نوشته است
باب چهارم در آنچه با علمای و فقهای دین نوشته است
باب پنجم در قصه و مواعظ پراکنده که نوشته است
باب اول در سلاطین و ملوک و غیر
 چون صدر شهید حج الاپیلام اگر نه الله برضوانه
 ابتدا عهد و عهد از تنی که بشری را بطلب علی میگردانند
 اصول خویش مخفی پرور کرده بود و تربیتی داده و آنرا

المخل من تخلق الأصول نام نهاده و آخر آن کتابت در پ
 و نامکند از مشایب مذنب امام ابو حنیفه جمع کرده بود
 کتاب طهارت و نماز و غصب و پیرق و غیره آن و چیزهای کشنده
 از مذنب وی جمع آورده چون جملینی از اصحاب ای آنرا
 بدیدند عرق حسد و بغض در ایشان چکید و جماعتی هم از اصحاب
 شافعی و هم از اصحاب مالک بایشان یار شدند و بر روی تشنه
 عظیم زدند و بزویک سلطان اسلام شدند و بوی آنها کرد
 که چه آلاپلام در امام ابو حنیفه طعن و قبح میکند و مثالب وی جمع
 کرده است و برادر اسلام هیچ عقیدت نیست بلکه اعتقاد فلا
 و بعد از آن دارد و جمله کتابهای خویش سخن ایشان مخرج کرده است
 و گفته و اباطیل را پیرا شرع آمیزه و خدا را تو حق نمیگویند
 و نسبت محسوس است که بنور و ظلمت میگویند و چند کلمه از کتاب
 مشکوٰۃ الانوار بنویسند و تبدیل کردند و از برابر سلطان اسلام
 عرضه کردند و یکی را از مغایره اغا کردند و گفتند ویرا که چه اسلام
 در مالک و فاضل ابو بکر با فلافی طعن کرده است و قطع کرده

بختای فاضل ابو بکر تا وی بسبب آن تشنه زدن گرفت و نزد
 ارکان دولت تحولات و تصویر است فاسد میکرد و
 پس بجمع نخل پس بدان سبب سلطان عالم بروی شمشیر
 و قصد رنجاندن وی کرد و در آن حالت چه آلاپلام را
 فرستاد و بزویک خویش خواند چه آلاپلام از شدن شمع
 کرد و عذر آن زویک وی نوشت و بفرستاد و آن است
 نام ایند فلافی ملک اسلام را از مملکت دنیا بر خوردار کرد
 و انگاه در آخرت پادشاهی داد که پادشاهی روی زمین
 وی خیره و مخضر کرد و که کار پادشاهی آخرت دارد که ملک
 روی زمین از مشرق تا مغرب پیش نیست و عمر آدمی در دنیا
 اغلب احوال از صد پال پیش نیست جمله روی زمین نیست
 پادشاهی که ایند نقب کی کسی را در آخرت بدید کلونجی است
 و لاینبای روی زمین کرد و بخار آن کلونجیت کلونجی کرد
 کلونجی را چه قیمت باشد و صد پال عمر را در میان از لاف
 و پادشاهی جاویدان چه قدر باشد که بدان شاد باید بود

بلندوار چنانکه اقبال و دولت و نسبت بلند است و از
 خدای تعالی جز نیا و شایسته است فطرت مکن این همه
 جهانیان دشوار است و بر ملک شرفی آسان که رسول
 خدا میگوید صلی الله علیه و سلم بکرون عدل از پادشاه
 عادل فاضله از عبادت شست سالیست چون از دین
 و تعالی آن پیاز و آلت بداد که آنچه دیگری شست سال نتواند
 کرد و بکرون توانی کرد چه اقبال و دولت باشد زیادت آن
 و حال دنیا چنانکه است بدان تا در چشم تو نغصه کرد و که بزرگان
 چنین گفت اند که اگر دنیا کوزه زرین بودی که بنمادی و آخر
 کوزه پنهان پس که بنمادی عاقل کوزه پنهان را فانی اختیار کرد
 بر کوزه زرین فانی که گفت که دنیا کوزه پنهان است که بنماید
 و آخرت کوزه زرین که هرگز نکند عاقل کوزه کسی بود که آستیا
 دنیا کند این مثل نیک در اندیشه همیشه چشم میدارد
 و امروز درجه رسیدت که عدل و کجاست عبادت خدا
 بر مردمان تونس و حرمی که ظلم بسیار کشیده اند و غله بسیار

آبی نباه شده و در خنای صد ساله از اصل خشک شده و از
 راسخ نماد مکر و پستی و پستی خیال که پنهان و بر سر اگر رضا
 که پویشین از پشت ایشان باز کنند باز پنهان بر سر باغ
 در تنوری شوند رضامند که پوششان باز کنند و اگر از ایشان
 خواهد سمکمان کردند و در میان کوهها ملاک شوند و این است
 باز کردن باشد **فصل** این داعی بداد که بخواه و سه سال
 بگذشت چهل سال در دریای علوم و دین غواصی کرد تا بجا
 رسید که سخن وی از اندان هفتم شش اهل روزگار گذشت
 است پال در ایام سلطان شهید روزگار گذشت و از
 باصفایان و بغداد اقبالها دید و چند بار میان سلطان
 امیر المومنین ببول بود در کارهای بزرگ و در علوم دین
 نزدیک شهادت کتاب ساخت پس دنیا را چنانکه بود بدید
 و بکلکی پنداخت و مدتی در بیت المقدس مکه مقام کرد و بر
 مشد خلیل را بسم صلوات الله و سلامه علیه و بعد
 که نیرش هیچ سلطان نرود و مال هیچ سلطان نگیرد

و مناظر و منصب نکند و دوازده سال برین عهد وفا کرد و
 امیر المومنین و همه سلطانان و پیرامند و داشتند اکنون شنیدم
 که از مجلس عالی اشارتی رفعت بخاطر آمدن فرمازا باشند
 آمد و نگاه داشت عهد خلیل را بشکرگاه نیامدم و بر سر
 مشد میگویم که ای فرزند رسول شپسع باش باز و تعالی
 ملک ایسلام را در ملک دنیا از درجه پدران خوش گذران
 و در ملک آخرت بدرجه سلیمان علیه السلام رساند که هم
 ملک بود و هم پیغمبر و توفیق ده تا خدمت عهد خلیل رسیدم
 علیه السلام نگاه دارد و دل کسی را که از خلق روی
 بگردانید و بتولی خدا آورد و تولید نکند و چنین دانستم که
 که این بزرگ بیک مجلس عالی سپیدیه فروختبول ز رست
 آمدن بشخص و کالبد که آن کاری پسینی فایده ایست و این
 کاری ایست که روی در حق تعالی دارد اگر پسندیده است
 فرجاء و اگر بخلاف این فرمانی بود در عهد عهد یکشنشتم
 که فرمان سلطان باضطرار لازم بود فرمازا بصورت منفی

باشم ایندو لقب لی زبان و دل آن عسکران را اند که
 مردان در قیامت از آن نجل نباشد و امر و زاپسلام را از آن
 ضعف و شکنجی نباشد و ایسلام فصل چون این نامه ملت
 ایسلام سر خه کردند عقیدت وی از آنچه بود بکشت گفت
 باید ست که ما ویرا پیغمبر و چون وی باشند مقدس رضوی است
 علی سائکته ایسلام و لشکرگاه برفع ایست و مسافت
 نزدیکت آمدن آسان بود و پیرا همه حال حاضر ماید آمدن
 ما ویرا پیغمبر و چنین وی بشنوم و صفای اغفاد وی دانیم
 و جاسپدان و منصبان و پرازجو و گوشمال کنیم و چون
 حال جلفی از قول ائمه بشکرگاه جمع شده بودند و میگفتند که
 او را تکلیف ماید کرد تا حاضر شود تا با وی مناظر کنم و سخن وی
 بشنوم و وی از عهد سخنها ی خود بیرون آید و البته ویرا
 را بکنند که پیش سلطان شود که وی در سلطنت سیلطان بم نظر
 و محروم سخن خوش صید کند پس در بر جالت جمعی از ائمه طو پس
 برخاستند و بشکرگاه فرستند و جمعی سیاحت و منصبان آلاک

حاضر کردند و باین طریقی گفتند ما شاکردان و پیغمبر گریز است
 قناده است یا اشکالی است در سخن وی القاباید کرد تا
 حل آن کرده شود پس اگر ما عاجز ایم بوی نویسم و شرح
 آن از وی در خواستیم تا آن اشکال بر داشته شود اما
 شمارا منصب و اهلیت نباشد که از وی مناظره خواست
 که شما با شاکردان وی مناظره شوید کرد پس چون این
 سخنها بشنیدند مبهور گشتند و بار دیگر با سلطان شدند
 و گفتند که او مردی عیون ما موسی است و این ناموس
 آن وقت ظاهر شود که با ما مناظره کند سلطان ایلام
 گفت معین الملک رحم الله و ایضا لابد او را الزام
 کرد تا پیش تخت حاضر شود تا ما سخن وی بشنویم پس آنگاه
 اگر حاجت بود که مناظره کند و بر مناظره فرمایم و با عاز
 اگر اتمام تمام باز کرد اینم پس معین الملک کس میشد و ترا
 و گفت لابد ترا حاضر باید آمدن و حکم و فرمان بشکر گفت
 و در وثاق معین نشست تا معین الملک و برادر دیک سلطان

۸
 بر سلطان چون ویرا دید بر پای خاست و در بر گرفت
 و بر کمر تخت نشاند و حج الا سلام را استشاری می بود
 معنی اسید را وی بود گفت پیارا بیتی از قرآن معنی برخواست
 و گفت ای پس الله بکاف عبد حج الا سلام گفت بل
 و آن خوف از وی بر خاست و سخن آغار کرد و این فصل
 پیش وی بگفت **صل من معانیه وقت حضوره عند ملک الاسلام**
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبه
 للمتقین و لا عدوان الا علی الظالمین و الصلوة علی رسول محمد
 و آله اجمعین بقا ملک الا سلام با عادت علما اسلام
 اینست که چون مجلس ملوک اسلام رسیدند ضعیفی گویند
 مشغول بر چهار چرخ دعا و ثنا و نصیحت و رفع حاجت
 اما دعا مذنب من اینست که بشت تاریک در خلوت حال
 دیت بر داشتن و با حق نجاری در هر مناجات کردن
 که هر چه بر ملا بود بر آینه چرخ بود و در حضرت حق تعالی هر چه
 خالص نیست مقبول نیست اما نشان این سخن هم لحن است که

اقبال بخت بی نیازست از آنکه بیلندی و روشنی وی
 با کشت اشارت کند لغت غنیت و کائنات الغنیف
 جمال چون بغایت کمال سپید باز از مشاطه بشکند و
 مشاطه بی کار شود و مقصود از شب بالادون کار باشد و
 چگونه بالاد و مند حضرتی را که سر چه در جهان بالاد و بلند و
 کسی را آن خلقی است که از علایم از علایم آن حضرت باقی است
 پس محمد ترن نصیحت است و عرض حاجت و بس نصیحت
 و لا یتوبت که منشور آن خاز حضرت مصطفی صلوات الله
 علیه نویسد و وی گفته است ترکت فیکم و اعظم صابنا
 و باطفا الصامت الموت و الناطق القرآن نگاه کن تا
 این نصیحت که خاموش زبان حال چه میگوید و آن نصیحت که
 گویند زبان کثرت چه میگوید که خاموش چپ میگوید که
 هر که آفریده آید بداند که من در کین شما ام و کین خود
 مانگاه گشام و از پیش هیچ رسول نفرستم و اگر خواهم که نموم
 کار و پست و عل من بینی بانه شان بکشد ام که با همه چه خوا

کرد ملک باید که در ملک گذشت نگاه کند و امر ادم را
 گذشت سلطان ملک شاه و آلب ارسلان و طغرل از بر خا
 بزبان حال میگوید مملکت باقی العین با فرزند و زنی
 اینها را که اگر بدانی که ما بر سر چه کار سپیده و چه کارهای سو
 بدیده ایم که کجاست سیر نحسی و در عین تو یک کس که
 نباشد و بکام خویش یک جام نوشی و در عین تو یک کس
 بر من نه بود و هیچ خانه تنی مرا که روز قیامت بر تو
 کند و کردار تو بر تو غرضه کند که نصیحت قرآن چیست
 من عمل شغال در خیره ابره و من عمل شغال در شب زوزه
 همه کردار تو در ذره ذره باز خواهی دیدن و در حضرت که
 روز نیست و چهار پلخت و بر من نه غرضه کند عل
 وی در صورت پست و چهار خانه یکی بنده پستی شود
 آن سلطنت عبادت و طلعت وی باشد چندان شادی
 بدلی در رسید که بهشت در آن مختصر شود و آن اثر خوشی
 خدای تعالی باشد و خانه دیگر بروی غرضه کند خالی

تنی باشد و آن سیاحت عقلت بود و خواب و مشغول بود
 بمباحات چندان حسرت و غم بر دل می دراید که آنرا
 نهایت نبود که چه آآنچنان مکر نبود و یکی دیگر بر عیض
 کند پر ظلت و آن سیاحت معصیت بود چندان هول و فرغ
 دل می دراید که گوید کاشکی مرا سرگزینا فرزند می ای ملک این
 دنیا را بسیار لشکر و خزینه ساختی آخرت را نه ساز و خرد
 مقام و مدت آخرت ساز مدت دنیا پیداست که
 چند ایت بود که روزی یا نهی پیش نموده است
 مدت آخرت را نهایت نیست که اگر سفت آسمان
 و سخت زمین بر کاه و پس کنی و مرغی را فرماید که هر هزار
 یک دانه پیش مخور آن همه برسد و از ایند هیچ کمتر شود
 خانه در خور مدت باید نهادن چنانکه نزل متری که مقام در
 وی بچشت باشد اندک بود نسبت با منزلی که در او مقیم
 خواهی بودن و بداند که سجد بنده نیست که نه ویرا برد و زخم کداری
 است از ساختن در کبر و نامت را سال که آخر کسی که از دوزخ

آید پس از سخت هزار سال بود و این کسی را بود که ایمان سلا
 برده باشد و این آسان نیست که در خیر است در سیت که
 ایمان آب از طاعت خورد و پیچ وی از عدل بدو آمد
 و کرمی غالی را سنج شود و چون این تربیت نیابد در سلا
 موت پیوفد که نه ندارد یک و صیت از من قول کن کلمه
 لا اله الا الله همیشه در زبان از چنانکه گشت شود و
 میگوید اگر در شکارگاه باشی و اگر بر تخت باشی و اگر در حلقه
 باشی بکلمت این خالی مباش که ایمان را سنج بدین شود
 که اگر از عذاب آخرت خلاص بایی از سوال قنیت
 خلاص نیای کلمه راع و کلمه رسول عن عبت
 اگر ترا در مقام سیاست دارند و گویند بندگان خوش را
 و گویند کان لا اله الا الله را عبت تو کردیم و ترا اسپسی
 بدادیم بلکه همه دل در پستوران بسنی نامه کام غاری سبزه
 بود و چراگاه ایشان ساختن و از بندگان با غافل بودی چراغ ترا
 ما را از پستوران خویش باز پس داشتی و گفته بودیم هر منت

نزدیک بپیش از کعبه است این سوال چه جواب داری
 عمر خطاب رضی الله عنه در پیرت بن چنان بود که شرف
 در پیشی در شب نازیک کم شده بود پای برهنه در طلب
 میزد و بدو پخت اگر شتری گرگین را بر کفاره آب فرات
 بگذرانند و در وی در وی مالند از آن روز قیامت بخوابند
 پر سپیدن و پراکنی از صحابه بخواب دید پس از دوازده سال
 که غسل کرده بود و جامه سفید پوشیده بود چنانکه کسی از کار
 فارغ شده باشد گفت یا امیر المؤمنین خدای تو با تو چه گفت
 چند سالست تا از دنیا رفت ام گفت دوازده سال
 تا اکنون در حساب بودم و کار عمر بر خط بود اگر نه آن
 که خداوند کریم بودی حال عادل تر بن خلق اربع و حال
 بر این قیاس کن و در جمله راه نصیحت در راست بر تو
 و بر ملک اسلام کوتاه لوحی نوشته فراموش نماند
 لوحی می نگر پیرت پدر خویش ملک شاه فراموش که اگر ترا گویند
 پیرت از فلان ده درم بستندی تو ده درم و دانی بستان

کون این زیادت چه است نام وی از خدای پسر سپید و حسن
 نیمه سپید وی عاقل بود و نام نیکو و خوشنودی رعیت
 و پیرت اشقی و جسنی من عاقل نه ام اگر گویند در ولایت تو
 جهودی است و از ولایت پیر کن گویند در زمان پیرم کجا
 گویند در ولایت وی کویس چه افکن که وی نهاده است
 من مطلق کنم و بد آنکه هر که قلعه پذیر خوش مطلق کند عاقبت
 و عاقبت وی هشت نشود اگر چه بوی هشت از پانصد ساله را
 بشنوند که ترا یعقوب دعوت کند وی دشمن تو است
 یا ملک شکر نعمت خدای تعالی بر خود بگزار که نعمت
 ایمان و اعتقاد در پیرت و روی نیکو و خلق نیکو و فعل نیکو
 این یکی باختیار است و آن چهار هدیه خدای تعالی است
 چون خدای این چهار از تو فرغ نداشت تو پیر این نعم را از
 خود در منع مدار که نه چهار را بر زبان آرد و بر تو و ما سپاسی
 باشی و با امیران نود و دولت که بر پای استاده اگر خواهی
 که دولت پاینده و مبارک باشد باید که دولت از نی و دولت

باز شناسی مدانی که شمار ملک یکی نیست بلکه دو است
 یکی ملک خراسان و آن در ملک زمین و آسمان که
 ملک وی و ملک شما است فردا در قیامت همه را با
 وی در مقام پیاپیست بدارند و با شما کویدخت
 من چون کرادی که قلوب الملوک خرابان الله دل ملک
 خانه خدای تعالی است که هر چه در عالم خاک بدید آورد
 از رحمت و عقوبت بواسطه دل ملک بود کویدخت خود
 شما پیردم و زبان شما کلید آن حسنه کردیم شما
 نگاه داشتی در خانه یا خیانت کردی و هر که حال کب
 مظلوم برین ملک پوشیده دارد و در خانه خیانت کرده باشد
 همه کوش فراخ پیشش داری کبر و دولت شده کبر و خلعت
 قیامت مانده کبر **ایم** **بعضه کردن** حاجت و واپست
 یکی عام و یکی خاص عام اینست که مردمان طوس و
 پراکنده و پنج گنده شده اند در ظلم و قسمت و هر چه غله بود
 از سر ما و بی آبی خشک و نیاه شد و هر چه درخت صله

بود خشک شد برایشان چمنی کن تا خدای تعالی بر نوبت
 کند پشت و کردن مومنان از بلا و محنت و کربنکی بچکت
 چه باشد اگر کردن پشوران از ساخت زرفرو و نیکند
 و اما حاجت خاص اینست که من و زاده پیاپی از زانو
 نشستم و از خلق اعراض کردم پس فخر الملک **رحمه الله**
 مرا الزام کرد که بنیسا بور باید شد کفتم این روزگار سخن
 احتمال نکند که هر که درین وقت کلمه الحقی مگوید درود
 معادلات وی بر خیر و گفت ملکی است عادل و مین
 وی نصرت تو بر خیرم امروز کار بجای رسیده است
 تنهایی می شنوم که اگر در خواب دیدی کفنی اضناش
 و اعلان است **اما** آنچه معلوم عقلی تعلق دارد اگر کسی را
 بران اعتراضی است عجب نیست که در سخن من عذر
 و مشکل نیست که فهم کن بدان رسد لکن من تو اکرم بشی
 هر چه گفته باشم ما که در جهانت درست میکنم و از عین
 بیرون می آیم **اما** آنچه حکایت کرده اند که در انوشیروان

طعن کرده ام این احتمال نتوانم کرد **بالحق** الطالب
 الغالب المذکر المملک الذی لا اله الا هو که غفای
 من اینست که ابو خنیفه عواصم بن یزید ائمت مصطفی بود علیه
 الصلوٰۃ والسلام در جوابی معانی فقه سر که جز این عتیدت
 من بایز خط و لفظ من حکایت میکند دروغ میگوید مقصود اینست
 که این یک کلمه معلوم شود **و** حاجت اینست که مراد از
 نیشابور و طوس و همه شهرها معاف دارد تا بازار و مملکت
 خویش و بیم که این وزیر کار سخن من احتمال نکند **فصل**
 چون این فصل بخت جواب ملک اسلام این بود
 که مرا چنان می آید که جمله علمای عراق و خراسان حاضر
 بودند تا پسین نوشتند مذی و اعتقاد نو بدانشندی که
 التماس اینست که این فصل که برفت بخط خویش نویسی تا
 پیخوانند و ما پیچ آن با طراف جهان بفرستیم خبر آمدن تو
 جهان معروف شود نام و ماعتقاد ما در شان علما بداند
و معاف کردن از تدریس ممکن نیست که قریب الملک حاکم

ما بود که ترازه نیشابور برد و ما برای تو در سها کنیم و بفرماییم
 علماء سیرال بکار پیش تو آیند و سر چه برایشان پوشیده
 پیامور نداز تو و اگر کسی را با تو خلافی است و ندانند
 و پیش تو آید و بگوید تا اشکال وی حل کند **فصل** چون ملک
 اسلام از وی درخواست که این فصل بخط خویش بنویسد
 چون باشم آمد از لشکرگاه جمله اهل طوس را پیشینقالی
 شدند و از روز جشی عظیم پانجه بودند و شمار با کردند و حج الا سلام
 این فصل را بخط خویش نوشت و بنزدیک وی فرستاد و وی
 فرمود تا بهر و تپه بروی پیخوانند آنگاه بعد از آن ملک
 اسلام چون بکار رفت حج الا سلام را بشکاری نوشت
 و تپه را بر وزیر کار وی حج الا سلام در مقابل آن
 بپیچید الملوک تصنیف کرد و نزد وی فرستاد و آن
 است ملغ در انواع نصیحت و تحریص بر عدل انصاف **فصل**
 و حج الا سلام بخط خویش بنظر خرویی نوشته بود که
 اندران جزو فصل نصیحت ملک الا سلام بود اثنان

که در شهر تسع و تسعین و خمس مایه نویسنده این چو قضاغالی را کتب
 کردند پس از آنکه غلت گرفته بود و از ده پنا و زاویه را
 ملازمت کرده که به نیشابور بایده شد و با فاضل علم و کسب
 مشغول بایده گشت که فزنت و وسع بکار علم راه یافته است پس
 الهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت پدید آمد
 رخا پشته و در خواب و بیداری شبهاست رفت که این
 حرکت مبداء خیر است و بسبب اجاب علم و شریعت است پس
 اجابت کرده آمد و کار نذر پس از رونق بدید آمد و طلب علم
 از اطراف جهان حرکت کردن گرفتند و بعد از حجاب
 و هیچ طعن مشغول نماندند چرا که پس کردند و در کتاب
 المنفذ من الضلال و کتاب شکر الانوار چند کلمه میسر
 کردند و کلمات که در آورده و بمن فرستادند تا خطاجا
 بر خط کتاب نویسم از در سپاس و تعالی بفضل خویش الهی
 و ادنام طالع کردم و بر پیش و قوف افتاد و پس از آن
 آن حال معلوم شد و آن مژور را حبس کرد و به آخر از شاپور

نمی کرد پس بشکرگاه ملک اسلام سلطان وقت خلد الله
 آمد و زبان طعن را زد و از آن عاجز آمد پس تعلیق که در حال
 کودکی کرده بودیم و بر طغی الخول من نعلین الاصول شسته
 و کروبی هم پیش ازین بی پنا بحکم جد در آن زیادت
 کرده چند کلمه که آن طعن باشد در امام ابو حنیفه پس کروبی
 از اهل دین شایان گشت بر این عاکوی و حال شرح کردند
 شکر ملک اسلام و چندان مبالغه کردند که ملک اسلام گفت
 که ما را آرزوی اوست که ویرایینم و چنین وی بشنوم و بدای
 وی تبرک کنیم و ما بدین وقت بحکم اشارت بشده آمدیم
 پس ملک اسلام افضی الفضل محمود را که از خواص حضرت
 و ناصح مملکت و بحقیقت اسما و معنی معین العزیزین گشت
 فرستاد و پیغام داد که ما را آرزوست دیدن وی پس
 بشکرگاه تروغ پیش تخت ملک رفته آمد و دعای وی گفته شد
 پس فرمان بران جمله بود که آنچه رفت بخط خویش اثبات کنم
 امثال فرمان را چنانکه رفت اثبات کرده شد **منصل**

حجة الاسلام چون بسزا و اکرام همه چه تمام نزو با نواخت
 ملک باطوس آمد و منتشان وی چون برانندیدند در لشکرگاه
 نخل و نشویر زده شدند و جملگی برخاستند و بهر دیک وی
 بطوس و وی در خافاه نشین بود و برپا رسیدند و گفتند
 ما را از تو سوالی است اگر دینور باشد بر سر دم دینور و او بجا
 گفت که تو مذنبی که داری گفت در معقولات مذمت ما
 و آنچه دلیل عقلی افشا کند و اما در شریعات مذمت فرا
 و سچکس را از ائمه تقلید میکنم نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابو
 براتی چون این سخن از وی بشنیدند نیز بحال سخن گفتن نشدند
 برخاستند و چند لفظ که آن محل اغراض ایشان بود از کتب وی نوشتند
 و بوی فرستادند و حجة الاسلام جواب آن بدیهه باز نوشت
 و برایشان فرستاد و آن مسایل این بود چه گوید
 امام الائمه حجة الاسلام در جواب کسانی که اغراض
 میکنند بر بعضی از سخنها پی که در کتاب شکوک و کیمیا است
 این سخن که لا اله الا الله توحید العوام و لا سوالا سونو جید

الخواص و این سخن که نور حقیقی خداست و این سخن که
 روح آدمی درین عالم غیبت و وی از عالم علو است و
 شوق وی بدان عالم است که میگویند این سخن فلاسفه است
 مثال این کلمات از اشرح حاجت تا اغراض نشان
 کوتاه شود و معنی این سخن پیدا کرد و حجة الاسلام
 آن بود که بداند سوال کردن از مشکلات عرصه کردن
 و بیماری دلیست بر طبیب و جواب دادن سعی کر نیست
 در شفای بیمار و جاهلان سمارانند **فی قلوبهم من و عانا**
 طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را شاید و عالم کامل هر جا
 طبیبی نکند مگر جایی طبیبی کند که امید شفا ظاهر بود اما
 چون علت مریض بود و بیماری عقلی استنادی طبیب
 باشد که گوید این بیمار علاج پذیر نیست مشغول شدن ببحث
 وی جز روزگار ضایع کردن نیست این بیمار را بر چهار گونه
 یکی ازین علاج پذیر است و سه علاج پذیر نیست
 اغراض وی از حد بود و حد بیماری مریض است و علاج

بوی راه نیست چه جواب که از اعراض می گویند سرچید
 نیکو نور روشن تر بود و بر آختمش آید و آتش چید در وی
 تر بود پس جواب وی مشغول نباید شد **قال الله**
 کل الاعداء قدر شیء امانتها
 الاعداء من عداک من جد
 پس پذیروی آن بود که ویرا ما آن علت بگذارد و از وی
 اعراض کند **فلم یصل عن نوالی عن کرنا و لم یرد الا ابحق الدنيا**
 وجود هر چه بود آتش در حسرت من خود نیز ندانم لیا کل ایش
 کما کمال النار لطلب پس وی بجای رجعت نه بجای حیث
پیار دوم آن بود که علت وی از حافت بود و از وی عقلی و
 این بر هم علاج پذیر نیست پس صلوات الله علیه مرده را
 زنده کرد و از معالجت ارحمن عاجز شد و این کسی بود که عمر در
 علوم عقلی صرف کرده بود آنگاه اعراض کند بر کسی که عمر در
 کرده باشد این مدبر نداند که اعراضی که عامی را فراز آید علم
 فراز آمده باشد پس این سخن نیست که غوری دارد که عالم

بد اینست باشد و عامی نداند و همه فضا و ادب و مفسران بخدا
 و شغولان با انواع علوم عامی باشند در علوم عقلی و شری
 مکتلمان بر همین باشند که طایفه ای از علم کلام خوانده باشند
 و غور آن تحقیق آن شناخته چون اعراض این قوم التفت
 نیز د اعراض کسانی که سرگردان هیچ علوم خوض نکرده باشند
 جواب چون از رد و قصه موسی و خضر علیهما السلام در قرآن
 شیه است بر این و قیغه که سفینه تیان اگر کسی عامی سوراخ کند
 محل اعراض باشد اما چون عالمی کامل کند بر و اعراض نباید که
 وجوب حفظ مال اتیام همه کسی شناسد پس عالم بهر شناسد
 چون بیکد آنت که وی و رای آن چیری میداند که این
 فعل با ضافه با آن فعل منکر نیست بلکه معرفت حق تعالی و
 حضرت ربوبیت و ملکوت آسمان زمین اینست که از
 جولا می نیست که اگر کسی همه علوم روی زمین بخواند و همه عت
 پاموزد لیکن در جولا می رنج نبرده باشد و برانرسد که بر جولا
 اعراض کند و اگر رنج برده باشد و برانرسد که بر کسی که پست

بود انکار کند بلکه هر چه ویرانگر نماید بر تصور خویش حل کند چون
 قدر عقل ندارد از وی اعراض باید کرد و بحواب مشغول نباشد
سوم آن بود که سرزند بود و آنچه فهم نکند بر عقل
 و فهم خویش حل کند و اعراض نکند بلکه خواهد که بداند و سوال
 ایشان را کند لیکن باید باشد و فهم وی از ادراک بقا
 علوم قاصر بود بحواب وی بهر هم مشغول نباشد قال
 علیه السلام نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر
 عقولهم معنی این نه است که با ایشان سخن گویند بخلاف
 بلکه ما ایشان آن گویند که طاقت فهم آن دارند و آنچه طاقت
 آن ندارند نگویند و شبه کنند که این کار نوبت که اگر گفته اید
 جز انکار و تکذیب حاصل نباید **فَيَقُولُونَ هَذَا أَكْثَرُ قَوْلِهِمْ**
لَكَ تَوَابًا لِمَا لَمْ يَجِطُوا بِهِ لِمَا اشارت بدین نوشت
پیار چنان است که پسر نشد و و ما از آن هم زیرک و نهیم
 بود و عقل بر وی غالب بود یعنی که مغلوب غصب و شهنش
 و جب جاه و مال نمود این یک بیمار علاج بد بود برای

جواب این میایل گفته اید انشا الله تعالی پس اگر بینی که
 از این جواب شغای وی حاصل شود و غیب مدار که از جمله
 این سه قوم دیگر باشد و پیشتر قوم از آن سه گروه اند و این
 چهارم عزیز و نادر است **سپس** پرسیدی که این کلمه **لا اله الا الله**
 توحید العوام و لا اله الا الله توحید الخواص
 معنی دارد برین دو اعراض است یکی آنکه این هر
 طبعی میباید در کلمه **لا اله الا الله** و این اشارت به
 و این چگونه بود که پیاد است همه خلق اینست و قاصد و اصل
 ملتها و این است و دیگر اعراض آنکه لا اله الا الله
 بنماید که ششینی بین ششینی است و یک چیز ششینی هم
 ششینی من چون بود بدانکه اعراض اول که پنداشنی که
 این سخن در معرض طعن و نقض است در کلمه **لا اله الا الله**
 خطا پنداشنی بلکه معنی این است که مجرد معنی **لا اله الا الله**
 عام است و در آن شریکند ناقص و کامل و عام و خاص بلکه
 جهود و ترسا و ترسایان که میگویند ثالث ثلاثة نه است

که خدای سه اوست بلکه گویند یکی است بذات و باعتبار
 صفات سه اوست و لفظ ایشان این بود که **واحد ما تجوهر**
ثلاث بالقبولیه و باقیوم صفات خواهد اما لا سوا الاله
 معنی لا اله الا الله تمامی در وی مضمراست بکن در وی ربانی
 است که آن زیادت جز خواص بدان نرسند و بر
 اندازۀ عقل عوام نیست اما معنی لا اله الا الله همه عوام فهم
 تواند کرد پس چون بدانیشی که معنی این سخن تفاوت است
 توجید است **اما** که توجید را در جانت و ویرا ناطه ری
 است که ممکن در یابند و این چون فشری است و ویرا
 حقیقت که آن چون لب است و آن لب را نیز لپی دیگر و تشبه
 آن جز توان کرد که ویرا پوشیت و پوست ویرا نیز پوشیت
 و ویرا مغر است و مغر ویرا نیز مغر است و آن رخت
 پس اگر خواهی که تفاوت درجات توجید بدانی که **اول** در
 وی گفت لا اله الا الله است برمانی اعتقاد دل هم
 منافقان اند برین شریک اند و این توجید را نیز حقیقت که

که سبب

که سعادت این جهان بدان حاصل شود اما مال و خون و حی
 شود و اهل و فرزند وی این شوند **درجه دوم** اعتقاد معنی
 این کلمه است بر سبیل تعلیمی معرفت حقیقی و همه عوام
 خلق نیز بدین درجه رسیده اند بلکه جهودان و ترسانان
 درین شریک اند و این چون حقیقی نزدیک است امر دو
 جهان ثمن و پست چون تصدیق جمله انبیاء را زان بود
 پس این قوم اهل نجات باشند اندران جهان نیز اگر
 چه بحال سعادت اهل معرفت نرسند **درجه سوم**
 بود که معنی این کلمه بر مانی محقق نگشود شود تا پیچان
 که مثلا پیرو ثلث سی و نه باشد و بر مانی حسابی معلوم
 کند پیچیدن حدایت خدای تعالی بدانند چون کسی باشد که
 حساب خود نداند لیکن از کسی شنیده باشد که سیزده ثلث
 سی و نه باشد و اعتقاد کرده باشد و تعلیق تصدیق کرده است
 درجات متفاوت **اول** صاحب تعالیت است
 صاحب عقیق **سوم** صاحب معرفت است

و ازین سه چیز صاحب حالت نیست و ارباب احوال
 دیگرند و ارباب معارف و اقوال دیگرند **در چهارم** است
 که با معرفت بهم صاحب حالت بود که ویرای هیچ معبود
 مگر یکی و سرگراستوای وی غالب بود و معبود وی سوا بود
 چنانکه گفت **افزایت من اخذ الله سوبه** و هر چه که ویرایشند
 و در بند وی باشند بند آنچیز باشند و ازین گویند که فلان
 خنده است و فلان بنده شکست و رسول گفت
 علیه الصلوة و السلام نفس عبد الله هم عبد الدنيا
 و همه را بنده گفت که در بند اینست که طلب میکند پس
 هر که سوا و شهوت وی زبردست بود و بطوع فرمان حق
 بود کلمه لا اله الا الله از وی راست بود و توحید و پیرایم
 حالت و هم حالت بود و اگر نه چنین بود از مقصود این کلمه
 حرم بود و نصیب وی گفت زمان و اندیشه دل باشد و اگر
 این کلمه راست بود دروغ رست درین کلمه قال علیه السلام
 لا يزال لاله الا الله و افعل من ان خلق عبد الله مالم يورثه

و بیاسم علی صفته و بنهم فاد اشر و اثم قالوا لا اله الا الله قال
 تعالی که هم لستم بها صا و قین پس این کس اگر چه این کلمه سکوت
 و معنی وی پیدا اند چون روی دل وی بسوی دنیا و جاه
 و شهوات است و همه احوال وی بوزن فرمان خدای نیست **این**
 کلمه دروغ نیست بلکه اول دروغ وی اینست که چون در دنیا
 آیند و گوید الله اکبر یا وی گویند دروغ مگو که اگر در دل تو
 خدای بزرگتر بودی طلبت ویرا طلب کردی نه دنیا
 شهوات و چون وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
 گوید دروغ مگوی اگر بدین روی ظاهر میخواهی روی بوی دنیا
 وی ازین جهت نیست بلکه وی خود در جهت نیست و اگر وی
 دل میخواهی روی دل تو همه سوی دنیا و جاه و مال و شهوات و
 چرا میگوی با کسی که سر ترا میداند و اندک روی دل تو از کلام
 حانست و چون گوید ایاک نعبد یا وی همین کند نیست برو
 گویند انت عبد الله هم و عبد الدنيا و عبد الجاه و الحشمة
 قایما بقصد که نه عبادت آن بود که بزبان گویند بلکه معبود تو

کشتن تو در بند س این مرد اهل لا اله الا الله است بیکر جان
 وی اینست سرگزگی برابر بود با کسی که بجا تم نفوی بر سر شهوات
 خویش کرده است و جز زوفی فرمان هیچ کار نکند و بیک
 مثل توحید و معرفت چون مهمل است که مقصود وی ک کردن
 در و نیت از اخلاط و علل چون مهمل بخورد و کار نکند از وی
 شوا و سلامت حاصل نیاید بلکه در وی خطر و ملامت بود مهمل
 توحید چون در دل فرو و آمد اگر غلبه شهوات و سوارا کند
 و آن شهوت را که امر تو بود اسپر تو کند چون مهمل باشد که
 کار کر نیاید این کس چون برابر بود با کسی که توحید و پرا از همه
 بند مایه و ن کرده بود و بر یک صفت و یک سمت و
 معبود کرده باشد و این مرد و اهل لا اله الا الله اند و ما
 ایشان نپزد و چند آنکه میان این سپاسیت **در پنجم**
 است که این مهمل توحید در باطن وی بران افشا کند که شهوت
 را مغلوب گرداند و سوارا زبرد پست کند بلکه سوارا شهوت
 را بکلیت محو کند تا در هیچ کار مشغول شهوت نباشد نه بر وی

شرع و نه خلاف شرع بلکه بیک و سم و یک سمت شود لا تخرک
 الا الله و لا یسکن الا الله و لا یسکت و لا یسکلم الا الله این
 اگر نان خود نه برای آن خورد که نالذت طعام باید و لیکن
 ضرورت خورد و بقدر ضرورت خورد تا قوت طلبت و
 عبادت یابد و اگر بقضا حاجت رود برای فراغت عبادت
 شود تا مانع آن از خویش نشن باز کند و فرق نکند میان آنکه طعام
 بعد رساند یا از معده بیرون کند بلکه ضرورت قوت
 قوت عبادت کند و اگر بخشد برای آسایش شود لیکن
 بخشد قوت عبادت را بود و اگر نکاح کند از برای شهوت
 نکند از برای سنت نکشیر امت کند تا مصطفی صلی الله علیه و سلم
 با ایشان بها مات کند و همه احوال وی همچین بود اگر گوید و
 و کبر و همه برای حق تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجه
 چهارم سپاسیت چه توحید این مرد را از دست شهوت
 بیرون نکرد لیکن از دست شهوتی که خلاف شریعت بیرون
 کرد اما این مرد را مطلق از دست شهوات بیرون کرد

درجه ششم است که توحید و پراول از دپست وی پرون کند
 بکلیت و از دپست سرچه از عالیت پرون کند بلکه و پراول
 دست آخرت پنجاه پرون کند که از دپست دنیا و در پست
 و نظر و ادراک وی نه نفس وی ماند و نه سرچه در عالم است
 نه دنیا و نه آخرت بر خدای تعالی ماند و خود را فراموش کند
 و سرچه در چپشت فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی
 غایب شوند و نه وی ماند و نه عالم حق ماند **قال الله تبارک و تعالی**
 وی بود کل شئ **یا لک** **اللاجه** نقد و نفی وی بود و انچه است
 این حالت را الفانی التوحید خوانند که جز از حق همه فانی بود و هم
 فانی فانی بود و فانی وی نیز از فانی فانی بود بدان معنی که اگر فانی
 خود انکسار کند بدین انکسار از حق مشغول شود و سر که
 طاقت و فهم و ادراک این ندارد و پندارد که این طاعت
 می حاصلست و کمال توحید خود است و آنچه گفت لا اله الا
 الله بعد بقریب الی بالتواقل فی اجه فاداه جبهه کنت همه
 الذی یسمع به و یبصر الذی یشهر به و لسانه الذی یطعن به پس

صاحب درجه ششم با خود گوید و خودش نشود و پند لیکن را حق
 نه برای خود را **آیا** این مرد با خود نبود و بخود پند نشود و
 نگوید لیکن بدو گوید و بدو نشود و او را پند در سرچه پند آن
 همه چیز ما پند لیکن خدا را با آن بهم می پند و میگوید ما را است
 الا و اینست الله معه و این مرد خود را خدا برانه پند و میگوید
 ما را ای الا الله و پس فی الوجود غیر الله آن مرد گوید
 معبود نیست خدا و این مرد گوید موجود نیست خدا
 پس توحید آن مرد که معبود جز از وی نفی کرد جزوی است از
 توحید این مرد که موجودی جزوی نفی کرد و در نفی موجودی معبود
 بود و زیادت پس چنانکه همه درجات توحید در طی و ضمن توحید
 آن مرد که معبودی جزوی نفی کرد حاصل آمد توحید وی با همه
 توحید مای دیگر در طی توحید این مرد حاصلست پس آن مرد
 عامی گشت در حق این خاص آن خاص چنانکه از باب آن
 دیگر درجات عامی بودند در حق این مرد و کمال درجه توحید
 درجه ششم است و از باب این مقام را در غلات است

این حال شبه سگری پیدا آید و در آن سگر آرد و گوشت غلط کند
 یکی بنده اند که انضالی حاصل آمد و از آن بجلول عبارت
 کند و دیگر بنده اند که اتحادی حاصل آمد و خود گشت و
 یکی شدند و آن دیگر دانند که اتحاد محال است بنده اند که انضال
 حاصل آمد است پس صاحب چال اتحاد باشد که گوید
 انا نحن و سبحانی و چون از سگر صحیح بدل شود بداند که آن
 غلط بود که جلول عرضی باشد بر جوهری با حسی در زبان
 حسی محسوس و این هر دو بر حق تعالی محال است و اتحاد و خود
 خود محال بود اگر چه هر دو میثاق باشد که چون منحد شوند از
 هر حال خالی نبود یا هر دو موجود باشند پس نه منحدند که
 هر دو یا هر دو معدوم باشند پس منحدند هر دو نه منحدند یا یکی
 بود و یکی معدوم هم اتحاد نبود پس کمال توحید این باشد که جوهر
 نیست جز یکی نه آنکه معبود است جز یکی اگر چه این بر ذر نیست
 لیکن این بران شملت و زیادت لیکن این محال و نامعقول
 که اسپهان و زمین و ملائکه و کواکب و شیا طین هم موجودند

پس هر معنی دارد که موجود نیست جز یکی **جواب** این شبهه
 بدان که اگر روز عیدی ملکی بصرا شود ملکه امان خویش عمر را
 و ساخت و بخل و بدینچا که خود را دارد پس اگر کسی این عمر را
 بپند گوید این همه در توانگری برابرند و همه توانگرند سخن در است
 نماید در حق کسی که از سر کار خبر دارد که این بخت و
 نعمت بجا نیست و از ایشان داده است و چون نماز
 بکند باز خواهد شد پس گوید تو اگر نیست الا ملک است
 بخت این باشد که وی گفت چه اضافت عاریت باشد
 باشد و بخت پشیمان در و پیش است که بود و توانگری
 بدان مال پستتار از میوه منقطع نشود اکنون بدان که وجود
 همه چیزی را عاریت است و از ذات چه نیست بلکه از
 حق تعالی است و وجود حق تعالی ذاتی است نه از جایی
 و پیکر آمده است بل است بخت و است و دیگر خبر ما همه
 نمایست در حق کسی که نداند که عاریت است پس آنکه است
 کار ما بخت کمال **بالت لا وجه** و بر این

کشت از لا و ابدا نه آنکه فتنه مخصوص چنین باشد بلکه همه چیزها
 در همه و قهنا از آنجا که ذات و هست معدومست که نیستی
 و پرا از ذات خود نیست بلکه از ذات حقیقت پس وجود
 مجازی بوده نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست جزوی است
 بود پس این که لا سوا لا سواد است بود که سوا اشارت نمود
 بود اگر جزوی موجود نیست سوا جزوی وی درست نیست و اشتا
 جزوی راست نیست معنی لا سوا لا سوا نیست اگر کسی این
 کند معذورست که این بر اندازد مرفعی نیست پس پیدی
 که معنی این سخن که الله سوا التور چیست و نور آن بود که و پرا
 شعلی و روشناسی بود بد آنکه معنی این در آن کتاب پیدا
 کرده است چنانکه که تامل کند و بر اظاهر شود و اگر نور جز این
 نور محسوس نبود که شعلی دارد و خدای تعالی قرآن را نور
 نور کفنی و انزلنا الیک نور امیننا سج معنی نداشتی و نفی
 الله نور آسموات و الارض پس آنکه نور عبارتست از
 که ویرا پند و چیزهای دیگر نیز نوی پند و این باضافه چشم

طاعت است که از ابصر گویند و در اینجا چشمی است و آن چشم
 نورست که باضافه با وی همچون نور مبصر است
 باضافه چشم طاهر و ازین سبب بود که عقل را نور گویند
 و قرآن را نور گویند و رسول را نور گویند چنانکه قوت مبصر است
 نور گویند و عقل را از آن نور گویند که و پرا بتوان بد چشم
 دل و دیگر چیزها بوی توان دید و او خود را نیز بیند پس نور
 بوی او پس از آنکه نور چشم طاهر که قوت ابصار را
 گویند که چیزها بیند باز آنکه وی خود را پند و عقل خود را پند و
 و دیگر چیزها بیند پس شعل و روشناسی چشم طاهر دیگر است
 و روشناسی چشم باطن دیگر و قرآن نورست و رسول نور
 باضافه چشم باطن پس چون و او بود که عقل را نور گویند
 بدان سبب که سبب دیدار چیزهاست آنکه عقل و دیدار
 و پست و همه چیزها باطن را طاهر است و مظهر و نور و
 که در عالمست از دست این پس روی صادق نزد
 معنی درست بود و لفظ در کتاب و پست آمده است چنان

باشد و شرح این خود در کتاب مشکوٰۃ تمام تر از سن گفته
 آمده است اعراض اگر بر لفظ است این لفظ در قرآن
 که الله نور السموات والارض و در خبر است که رسول پر سید
 از شب معراج که حق را دیدی گفت نور را اینست و اگر اعراض
 بر معنی است چون شرح گفته آمد و در آن پیش شیخی
 اعراض پس ازین از جهل باشد **پرسید** پرسیدی که معنی این
 که روح آدمی درین عالم غیبت و شوق وی عالم علو است
 چیست که میگوید چه این سخن فلفله و تضار است **که** لا
 الا الله عسی رسول الله سمی بخیر انما است ولیکن حقست سخن
 حق بدان که مبطل بگوید باطل نشود و غایت جهل این باشد که
 کسی نداند که هر که باطل بگفت هر چه بگوید باطل باشد و
 چنین باشد پس کافر و مستعدان قادرند بر آنکه هر چه گفتند
 آورند مگر بدان یک چیز که کافر و مستعد بدانند و همه حقا
 باطل شود ولیکن طریقی غلا است که امیر المؤمنین علی رضی الله
 عنه گفت لا تعرف انی بالرجال اعرف انی تعرف اهل

پس این سخن که روح آدمی غیبت اینجا و اصل وی از بهشت
 کاوی مرافقت ملا اعلی است و قراگاه و وطن وی آن
 که آنرا بهشت گویند و عالم علوی گویند همه قرآن و کلمات
 این لیلیست و به آنکه فلسفی با بصیرانی بر این اقرار دارند
 باطل نشود این از روی آیات و اخبار ظاهر است اما
 روی بصیرت هر که حقیقت روح آدمی را بشناخت **است**
 که خاصیت وی معرفت حضرت الهیت است و غایت
 وی آنست و هر چه خاصیت این عالم است از ذات وی
 غیبت و عارض است که روا بود که بشود و با وی هر چه
 حضرت ربوبیت نماید و وی بدان زنده باشد و مانی و
 شرح و تحقیق این در کتاب اجاب و کیمیا و جواهر القرآن و دیگر
 گفته آمده است هر که خواهد که بداند در این گفت نام کند
 هر که چشم غما و غش نکند چون این کتابها و بر اشفا
 این مختصر نهند و زبان غما و هر که منقطع نشود دل در
 سن سج معنی ندارد و اگر کسی را طلب حقیقت است

و از کتب حاصل نمیشود و اسپنفلان فهم این ندارد و بیاید
 آمدن و بر باید خواند و العلم ما یوخذ من افواه الرجال و من در
 هیچ کتاب هیچ سخن گفته ام که نهیرمان قطعی اثبات توأم کرد
 بامر که فهم دارد و از بیماری جسد و غنا و خالی باشد نه با
 که در حق وی این آمده ماسد انا جعلنا علی قلوبهم کما ان یفقهوا
 و اینهم و قرأوا ان ندغم الی الهمدی فلن یفقهوا اما آنکه در
 خوابنده است که سرچه ازین جنس است از معانی مشکوچ
 کند تا اشکال بر خیزد بدانکه در هیچ کتاب سخنی نیست که
 شرح ان باسم نیست کسی را که فهم باشد و سرکه از ان فهم کند
 چرا که پاد و پیا موز و بشافیه بشنود هیچ ندیر ندارد و اعراض
 جاهل محصور بود که از کجا خبر داند از ان جواب توان داد که آنگاه
 جمل و بیماری دلها مختلف است و در صریح باید دل در آن
 بناید است که اگر سخنی از اعراض که توانشی داشت فرا
 کند اشنی چون اعراض جبال از قرآن قطع نکردند تا حدیث
 اشکال و دلهای حایریان مانده است که علاج نمی پذیرد و دیگر

سخنان این طبع محال و قال السید من یکتب ذلک من مرض
 بحد مرابه الماء الزلال **باب دوم** در آنچه بوزیران نوشته است
 و آن و وارده نامه ایست بنج صاحب شهب نظام الدین
 فخر الملک صفاء الله عوادی المغفره و یکی جواب صدر
 الوزراء احمد بن نظام الملک نعم الله بغيره انه و
 سه نامه یشاب الایسلام پیش از وزرات و سه نامه
 شهب مجیر الدین بر و الله بفرجه و سر یک ازین نامه است
 از کجمنای حکمت و صدقیت مشون با سر از شریعت
نامه اول که بنظام الدین فخر الملک نوشته است
 مشعل بر خیزد و قد کسیر و اسپر از و حقایق شرح عقل
 بسم الله الرحمن الرحیم امیر و حاکم و نظام و سرچه بدن
 همه خطابست و القابست و از جمله رسم و تکلف
 و اما و اتقوا امنی برا من الکلف معنی امیر بد اینست
 وی طلب کردن مهم تر نه که ظاهر و باطن وی معنی امیری است
 است امیر است اگر چه سبک و بر امیر نگویند و سرکه از

معنی عاقل است اسپست اگر چه همه جهان بر امیر گویند
 معنی امیران بود که امر وی بر شکروی روان بود و اول
 لشکری که در ولایت او می کرده اند جنود باطن و بیست و
 جنود باطن اصناف بسیارند و ما بعلوم خود رنگ **آلای** و رؤسا
 ایشان سه اند یکی شوقی است که بقاء و رات و مستحق
 گراید و یکی غضب است که قتل و ضرب و تهم فرماید و دیگر
 گریزی است که بگریز و جیل و قیاس فرماید و این معانی را که از
 از عالم شکل و صورت کسوتی پوشیدندی بنیادی خبری و
 و دیگری کلبی و دیگر شیطان و خلق و دگر و سندر و سی اند
 که همه مشهور و مشر کرده اند و فرمان بر ایشان روان کرده
 این قوم امیران و پادشاهانند و گروسی اند که خدمت ایشان
 بر پشته اند و شب و روز در طلعت و منابت ایشانند
 و این قوم اسپر اند و نایبایان این عالم باشند که امیر
 و پادشاه و کد او میکن و چنان گویند و آن اسیر و فرومانده
 امیر و وزیر و پادشاه گویند و اهل بصیرت این همچنان شوند

که بسیار از اکافور گویند و باد به مملکت را مضاره گویند
 و ازین سخت کنند که و اینست اند که این عالم عالم
 انشکاس و انعکاس است و این چه عجب که اصل انشکاس
 سه و دو عالم که یکی عالم خفای و معانیست و آنرا عالم ملکوت
 گویند و یکی عالم صورتست و آنرا عالم شهادت خوانند
 بنا بر ایناس است هر چه شهادتست نیست نیست
 و لاشی است در صورت شی و هر چه عالم حقیقتست نیست
 نمایست و این باضافه بازین چیست که خلق و دیدار این مبداء
 بوقت مرگ چون این چشم فرا شود و حقیقتی از غشا
 این عالم سپرون آید فیه قلب افند هر چه را نیست نیست
 همه نیست نماید و هر چه را نیست می پذیرد است خود نیست
 آن پند گوید بار خدا یا این چه حالت است کار با ملکوت
 گشت گویند **مکلفات عظام** **اک فیه کل انوم** **مکلفات** **مکلفات**
 اند از نعم که چنین بود گویند رسا ابرنا و سمعنا فارحنا نفعنا
 جواب گوید اولم نعم که مانده گرفته من نکر و جاکم التذیر فذوقوا

لفظ الیقین گوید بار خدا یا ما نمکخانه اند که نیست مست نمایی
 باشد گویند در صحیف قدیم نشندی که گفت که است بقیع
 بحسب الظان لایحه اذ اجاءه لم یحس شیا و وجد الله
 عند قوفه حبابه و سمانا کسی گوید که پست نیست نمایی و
 پست نمایی مفهوم نیست و خطاب معانی بافهام ضعیف
 بشالی توان رسانید که گردادی که در هوای صافی از زمینی
 بر خیزد و بر صورت مناره پس بطیل رخویشین پیچیدنی
 در نگر پذیرد که خاک خود را می چاند و پنهانند و پنهانست
 که با هر فن خاک زن از سوا پست که محک و پست بکن سوا
 نتوان دید و خاک نتوان دید پس خاک در محک کی نیست
 نماییست که خاک را در محک کی جرم سخی و چار کی نیست در
 سوا و سلطنت همه سوارا پست و سلطنت سوانا پست
 بلکه مثال دیگر که تخمین نزد یکتر مست روح و قالب است
 که روح مست نیست نماییست که کس را بدان اهنه
 و سلطان و قاهر و منصرف بود و قالب اسیر و چار و

هر چند پند از قالب پند و قالب از ان چسبند بلکه کل
 عالم باقیوم عالم همین مثالست که قیوم عالم نیست
 نماییست در حق اکثر خلق که هیچ زن را از عالم
 و وجود نیست بخوبی و بل بقیومی و پست و قیوم هر چه ضرورت
 با وی بهم باشد و حقیقت وجود و پست باشد و وجود مقوم از
 وی بر پست عاریت بود و **سویکم** این کس هم این بود و اگر
 کسی که معیت نداد الا معیت جسم با جسم با معیت عرض
 با معیت عرض با معیت عرض با جسم و این هر چه در حق قیوم
 محال بود این معیت فهم تواند کرد و معیت قیوم پستی
 را بعست بلکه معیت بچفت است و این پستی
 نماییست کسانی که این معیت را نشناختند قیوم را میجوید
 و خود را میجوید و باز نیاند چون ملکی که در دریا برون کرد
 و آب موجود و باز نیابد و کسانی که این شناختند خود را میجوید
 و می باز نیاند بلکه همه حق را می پند و میگویند پس فی الواقع
 الا القیوم و بسیار فرق بود میان کسی که خود را میجوید

وی باز نیاند و میان آن که بنوم را میجوید وی باز نیاند و
 سخن از اندان مکانست پر و نیت فرا سر قلم آمدن است
 و سنانا که سب است که شنیده ام که ویرا کجاست نیست
 زیادت از آن که انبای جیس و بر باشد زنیار زنیار
 بجای اسپند و ت کن از حضور کجاست خوش که مشر
 خلق که هلاک شدند از کجاست نافض هلاک شدند و نشد
 اهل بحته البله و اهل العلیس و و الالباب و خلق
 پیکر و اندکی عوام که بفیله فلیت کرده اند و راه فرات
 و کار خویش ندانند بلکه از دیگری آموزند و این اگر چه
 زنی نیست لیکن این قوم از اهل جانند و یکی دو آلتا
 و ایشان اهل علیس اند و در هر عصری از ایشان اگر یکی
 و یار و پیار بود و پیوم اهل تصرف اند کجاست
 خویش و این قوم هلاک شدگانند چطیب کمال تبار
 و مفلدوی چون تصرف در باقی کند اما نیم طیب خون
 و جان بیمار آن بود و سر که او را تصرف آمده باشد کجاست

نافض تصرف میکند هم نیم طیب است و سر چنین
 ابلیس است که نوعی از زیرکی و تصرف بود که ویرا
 مخالفت داشت و بنیایس و بر مان گفتن مشغول
 شد گفت اما چه نمه خلقتی من نار و خلقت من طین
 حسن بصری را رضی الله عنه پرسیدند که ابلیس لعنه الله
 علیه وزیر کست باینه گفت سبت و اگر نبود ی بر ک
 و قیما را از راه نیروی و توانایی بردن و علامان
 او لو الالباب است که شیطان را بر ایشان هیچ
 نبود چاکه گفت ان عادی ابلیس ک علیهم السلام و سر که
 ویرا کپل ناشوت بران دارد که خلاف فرمان
 حق کند وی شاکر و شیطان است و باب و می فاخته
 عدوا انما یدعوا خیریه لیکونوا من اصحاب الشیر اگر سپا
 آخرت پیو اسی فرمان حق نیست لی پیش که سر پیش
 و بجوی و مخور و تصرف کن الا در فرمان حق نیست لی
 اگر دولت قرار بکشد و پیو اسی تا شمه از حقیقت

کارها بشناسی از کتاب کیمیای سعادت طلب
 و صحت کسی اختیار کن که وی از دپست شطان
 باشد تا ترانه ترماند و ایستد **و کبر که بفرماید**
 در معنی فضا و تحسین کرده و برابر فضا کسی را
 صلاحیت و شایستگی آن دارد **پس الله الرحمن الرحیم**
 مجلس عالی توفیق را پخته با دانه میان شعله و تپان
 خوش و اموشن کند **قال الله تعالی ولا یضیک**
الذنا و ضعیف پس از دنیا آیت که زاد آفت
 بر کبر و چه خلقی سافرنده بجهت آیت و دنیا سیرت
 بر سر بادیه این سفر نهاده است مثل غافلان از بر کفر
 زاد مثل حاج است که بیداد در بند تماشای مشغول شود
 پای در راه نهد بی زاد و راه و به و شتر و پندارد که وی
 بکعبه دارد و نداند که روی به لاک خویش دارد
 و زاد آفت نفوی است و اساس نفوی و
چهره است العظیم لام الله و الشفقه علی خلق الله

و سر سلطان که ریاست و عمل و شجاعتی بکسی نماند
 و در دهان چندان خطر نبود که ولایت نصیب نماند
 ریاست و عمل در دنیا است اگر با اهل دنیا و سند لایق باشد
 اما چهار بارش فضا مقام نبوت و منصب مصطفی صلی
 علیه و سلم و **الحکم بازل الله** هر که مصطفی را علیه الصلوة و السلام
 در دل وی قدری است و منصب و نی ثناء لایق
 که در قیامت از وی نخل نباشد چون این نگاه دارد **العظیم**
 لام الله رفت که عظیم وی در عظیم منصب نبوت و الشفقه
 علی خلق الله رفت که املاک و دما و فروج در خطر نباشد
 چنین کند چه پندارد که آخرت را چه بکشد آیت
 که بکی از خطرهای کار فضا مال انعام است چون چنان
 نفوی نبود مال انعام با فطوح بداده باشد و قد قال الله تعالی
الذین یکلون اموال الیتامی ظلما انما یکلون فی بطونهم
سینلون چرا چون کسی ازین وعید پاک نذار و از دیگر کار
 هم پاک ندارد و این وعید در قرآن با کفن مخصوص است که

این میگوید و شریک دارد یکی آن پسر مبارک که و بر
 نمکین کند و دیگر آن سلمان که تواند که این باز نماید و تفسیر کند
 همه در آن شریک باشند و چون بیکه مندرین توفیق کند
 و ما و فروع و املاک پسرمانان در حصنی حصین کرده باشد
 و امور فلانیکس در حصین سرت و دیانت بی نظیر است
 شایسته یکی این شغل را بر صدر وزارت پوشیده نیست که
 باجست جرجان ام و زبد و زنده است و رای عالی در آنچه
 پند صواب نروا الخیر فیما یصلح الله تعالی **نامه دیگر**
 بصاحب شهید فی الملک نعم الله نعمانه نوشته است
 ششمن بر زجر و روح بلع از ارکاب مخلوقات و حیث
 تحریر تمام بر انصاف و معدلت و تخفیف مومن از اهل
 طوس و حمل افتدای در پر خورش نظام الملک رحمة الله
 اجمعین و بر سر نامه نوشته بود که شریکین تلخ با منفعت و
 آمد خلوتی خالی نامل کند و بیع و بیع شنود که شریک
 با منفعت از دپیت و پستان حقیقی و شریک شیرین

بامهر

با حضرت از دپیت و پستان طاهری و دشمنان
 حقیقی رود و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم** قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم **انا و اقبایا اخی را** **الحکف**
 خطاب و القاب بهم باز نهادن اهل حکف و عادت
 و سخنی که از سر و پایت رود باید که از عادت و زود
 و در راه عادت بر منصبی که بحال سپید از پیوند افتاد
 پیشانی گشت و چون جمال نهایت رسید مشاطه بیکار
 و اگر کسی گوید که خواجه امام شافعی با خواجه امام جعفر
 قدحی بود که کرده بود و کاری بحال از جهت خویش
 پیوندی ساخته بود و الزیاده علی الکمال مضان کار تو
 نیز خواهی که دنیا بحالی سپیده است که با تو گفتن که تو
 چنین و تو چنان می خطاب هیچ نقصان نبود آمدیم بخواجه
 کار وین که بهنرا زن پی باید و بهنرا زن پی باید
 و بهنرا زن پی باید **یکم** روز کار فترت و
 آخر مانت و کارهای دینی با خورشیده است **فقط**

الناس جیاهم و هم فی غلغله صر و هر گز اور وقت نرسید
 بختی صبر حاجت بود و گروپ حصن خویش از چیل و لشکر
 و شمشیر و پتخ پاخت بودند و گروپ از جمع مال غنیمت
 و دیوار بلند و در آسپین پاخت و گروپ از دل و ویشان
 و عای مسلمانان از و سپحانه و تعالی از حال رخس و برین
 و از غش و شمشیر و غیر ایشان بر مانی پاخت بر خطای برین
 اول ناید اند که چیل و لشکر بلای آسپین از دفع کند و حال
 هم بطوس و غروی بر مانی پاخت بر خطای مسیرین و گرو
 باید اند که دیوار بلند و در آسپین و جمع نعمت دفع
 کند که سبب بلا گردد ناید و فی معنی این از آسپین قرآن
 که گفت جمع مالا و عده و بحسب ان مالا اخلد کلا لیتین
 فی الخطه و یا اور الی آخر السوره و ما اقمی علیه مالا ملک علی
 الایم و یا اقمی علیه مالا و از حال غید و خراسان بر مانی
 ساخت بر صواب و برین سپهر ماید اند که کاشه و برین
 و قرصی چون کبد و پتخ رسد آن کند که صد هزار دنیا

و صد هزار سوار کند و کار و زده را و جرات کرده را
 باطل کند تا خلاصی را معلوم شود که لشکر از سها تم
 می باید ساخت نه از سها تم الجیل و بدین مجتهد صد
 مصطفی صلوات الله علیه بداند که گفت الدعاء و البلاء
 و گفت الدعاء و البلاء یغالبان فرزند نجیب کوی
 آن بود که چهار بالش دولت پذیر خویش تسلیم کند آن
 پدر سپهر شید قدس الله روحه و وفاتک للافدایه
 بشیدی که صاحب کرمان خیرات میکند مفت اندام
 آمدی نه از آنکه خیرات را کاره بودی و بلکه گفتی که نبأ
 که از مشرف ما بمنزب کسی بود که در خیرات بر من
 کبر و وفی ذلک قبلتنا من المنشا فیون حید اندام
 چیزی حراست کرد و برین که واجبست قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم لاحد الانی الا شین جل آناه
 مالا یفقه فی سئل الله و بر جل آناه الله علما فهو یسئل
 الخلق البه بحقیقت بداند که این شهر از ظلم و قسط و بران

و تا خبر تو از اسپر این و ایمان بودی ز سپیدند و سفیدان
از بیم غم میفرود شد و طالمان از مظلومان عذر میخواستند
اکنون این جا رسیدی همه بر این خوف برخاست
و سفان و جازان بند رعله و دکان نهادند و طالمان
دیکر شد و دست فرازدی و مکاره بشت و روز گردید
و مکاره بشت چند دکان پسرای قند کردند و نهنگ کاللا
عید عمن خویش ساخت و مردمان مصلحتی حرم رخت
دزدی گرفتند و دعایای بد حاصل کردند اگر کسی
این شهر بخلاف این حکایت میکند دشمن بن نو است
رجعت را در باب لابل کار خویش در باب برپری
خویش رستمی کن و خلق خدا را رضایع مگذار و از یار
در ویشان که بشت میگویند برپیش اگر کار با محمد تو
با صلاح آید با صلاح آور و اگر بار نیاید بدین نام مصیبت
بنشین که خدای سپاه و تعالی بگوید خلفت الحمر و خلفت
اهل ابطونی لمن خلفه للحمر و سرت الخیر علی بدیه و خلفت الشر

و خلفت له اهلا فویل لمن خلفه للشر و سرت الخیر علی بدیه
علاج این مصیبت آب چشم نودنه آب اکمور و سمه و شند
نظامی بدین مصیبت مشغولند شرط نباشد که صاحب نام از
مصیبت خویش خیر باشد و نشاط مشغول بداند که
دعای مردمان طوس بنیکی و بدی مجربست و عید را آن
نصیحت پسر کردم نه پذیرفت تا حال وی عبرت
گشت و ما طالم الا و پیل طالم ثم یفتم الله جمعا
و بحقیقت بداند که هیچ خداوند مال و ولایت نیست که
ویرا این فراموش است قطعا و یقینا که هر که دل خویش را
در عشق مال و ولایت بسوخت بضرورت در فراق آن
و لیکن این بر سه درجه بود اول درجه سعاد و این آن بود که
مال و ولایت با خشیار خویش میکند و با طالم و مد
و بصدق و مد و این توبه و توفه اگر چه با خشیار بود
ویرا بسوزد و لیکن سازد و **نهم ساین الخیرات** این بود
و دوم درجه آن بود که کسی را بروی میلط کند تا نهم

از وی پستاند و این از وی چه کمال و عفویت بود و
 و بهی کفارت و طهارت **مقصود** این بود و سوم
 درجه اشقیانیت که مال در دنیا از وی جدا نگیرد
 و نه با خشیار و کار یا ضررت ملک الموت افکند و العباد
 با الله و این از همه عظم تر و عذاب **الله اکبر** لو کانوا یعلمون **فی علم**
 این بود و من غلبت عفویت فی الدنیا فهو عید جدید کتبات
 سعیدان باشی بخرات که این دو درجه دیگر درجه شرافت
 و این سه شربت چیدن کی ضرورت نیست و قطعا و فیست
 این سخنها تلخ با صفت از کس که اول طبع خوش را
 از سلاطین قطع کرده است تا این سخن به بنوالت
 و قدر این سخن شناس که نه همما که از کسی دیگر شنوی
 و بد آنکه هر که جز آن بگوید با نوطسح وی جابست میان
 وی و میان کلمه آئینی و بختی خدای و بختی آن پدر شهید بر تو که
 اشب در میان شب انگاه که خلق خفته باشند بر خواب
 پاک در یوش و طهارت پاک بکن و جایی خالی طلب کن

بود و رکعت نماز کن و روی بر زمین پس از سلام و
 بضرع و زاری و گریستن از این دو سپجانه و تقالی در خوا
 ناز راه سعادت بر تو کشاده کند و در آن سجود بکوی که ملک
 با بزل ملک ارحم ملک قارب الزوال ملک و این بطنه من غلبه و
 لا اصلاح رجسته پس ازین دعا یکجا است اندیشه در کار
 کن اندرین قسط و ظلمت پیشه که راه مصالح چون کشت و شود
 و مدد خیرات چون سوخته کرد و وصلی الله علی محمد و آله
 که **فرمان ملک نوشته است** در حق امام شهید ابراهیم **علیه السلام**
بسم الله الرحمن الرحیم مجلس عالی نظامی ضیائی سعادت
 و سیادت آراسته باد و دل عزیز رضیای انوار
 الهی متور باد و آن ضیائیه و نوری که ثمن انشراح صدر و
 چنانکه حق تعالی گفت **من یرد الله ان یندی به شیخ صدق** **لک السلام**
فرمود علی مرتضی و جایی دیگر **من شیخ الله صدره السلام** و آن
 نور و ضیاء چون پدا شود علامت آن بود که چون در دنیا
 نگاه کند همه خلق از وی طاهر و آراسته مند و وی **الطاهر**

پند و چون در عرصه نگاه کند همه خلق از وی طر و است بر
 پند و وی خط و حسرت و خانت پند و چون در مرکب
 کند همه از او عد و سپه و اند و وی از اند و فت و اند
 و بعلوم ان سوات قریب و ان الموت اقرب الی کل احد
 شر اک بخله و چون در امثال و اقرا و خوش نگاه کند
 مسج و چگاه نظر ممکن انواع توسع و فتنه ایشان بود و
 سطح نظر و سمت وی انواع خیر و نفع بود و فتنه خانت و با
 خویش من مگوید اوقات ان شام پینین تم جا هم ماکانوا
 بعد و ان ما نسی غنیم ماکانوا انوار اگر صدر و زارت را این
 و ضبب از زانی دارند علامت آن بود که از دل خود
 لوحی بسازد و عاقبت و خانت کار و زاری که در عرصه خود
 یاد دارد و در ان لوح نقش کند و مطالعه آن میکند نظام
 تاج الملك فخر الملك المبروک اما کما قبلهم من القرون
 مشون فی ساکنهم ان فی فکک لایات لاوی الله المملک الاول
 ثم ینبعم الاخرین کذلک فعل بالبحرین قال انبئی

صلی الله علیهم و علی آلهما التا سیر کل الموت وینا علی
 غیر ما کنت و کان انی فیها علی عمر و جب و کان الذی
 شمع من السموات سفر عما قبل الباری اجنوبهم
 احدهم و ماکل را شتم کما ماکل و ن بعد هم قد سیکل و عظم
 و ان سیکل حاجنه و هر یکی از وزرا از خانت آن دیگران غافل
 همه عظمت و لایت کار وی دیدند و این قدر ندانیدند
 که ضعیف کاری بود که بکار وی نیاید شود مثل الذین انخدوا من
 دون الله اولیا قتل الفکوت انخدوا ابر و سپه جانه و تقالی
 صدر و زارت را بضای این نور آرا پشته دارا و اما
 کار ما سر و خفت پند نه طاهر و صورت و بعد اوج
 این نور و و خصلت است عدل و عدالت عدالت آن
 که در بندگی خدای تعالی خان باشد که خواهد که بندگان وی
 در خدمت وی و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر توی
 باشد و دیگری صاحب و لایت پند و که با وی آن کنند آن
 و و کله را قبله خوش سازد و در معامله که پیش آید با خلق

و خلق نازین و واصل رجوع کند و سلطان عاقل که مخیر
 و بست بدین دو کلمه محض دعوت میکند و مکرار که حال
 خرابی و ضرورت و لایقها از آن نظر بمیون پوشیده
 دارند که در قیامت بدین مدامت ما خود باشد و
 هر چند که راه انقباض در محاطت و مکانت مشرک شده
 بعد از ضرورت این حرفها نوشته آمد بر پیل نهیت و راز
 و آنها آسایش دهای اهل دین بدین نعمت و بر خیزد
 پیکره می آید تا نهیت آن از همه خالی شود انما خذ
 العیال بعد و طیف الی عاالار شاد الی مصالح العباد و شهر
 مدنی بود تا از عالمی عامل خالی بود که اقتدار شاید که
 که ناصح ایستادن بر پیم پیماک با وطن خویش معاودت کرد
 و آن ناصحت علم و ورع و زنده شد و فوایدی در تندرست
 و نیکو نشتر شد و اهل سنت را بتنازکی اشعاشی و حیاط
 حاصل آمد و این خواجه قرب پیت پیل در صحت مر بود
 بطوس و شهابور و بغداد و در سفر شام و حجاز رستاد

سازگرس بر من از طلبه علم خیری خوانده اند نظیر وی در جمع
 میان نور و علم و صدق و ورع و تقوی کمتر دیده ام و در
 شهر که چنین عالمی باشد آن شهر آبادان بود و ویرا
 از اعدای دین اعدای سنت متعشان پیدا آمده اند
 ممکن باشد که بنوعی از چله و پلس نویسی سازند و التماسی
 کنند که و سنی بکار وی راه یابد فرض عین صدر وزارت
 اینست که ویرا در کف حمایت و عنایت خود دارد و عادی
 وی در حق قیامت سازد و مدح نمشت و تربیت کار
 وی باز کرد و مبدول دارد و ابرو تقالی بدایت کار
 نهایت کار وی بعبادت دینی و دینوی آرا پشته
 و اراد و آفات نواب روز کار از خواستی مجلس
 محمد و آله اجمعین **بسم الله** که بفر الملک نوشته است نور الله
ضرر بجا و قدیس **بسم الله الرحمن الرحیم**
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله عبادهم
 بالنعمة لمنافع العباد ما بدلو ما فهم و کلام الرحمن جلوی لهم و حسن

باب مطلوب از دواعی از افاضت نعمت را شفیقا
 مکر و ایستد راج است چنانکه گفت **سند رحم من چیست**
علون و اعلیٰ هم ان کیدی متین و چنانکه
 من کان از اهل نعمت ازین دو حال بیرون نه اند
 بدینیه آپس پیل اما شاکر او اما کفور اما شکر نعمت و لا
 و ناپند و نصرت دنیا و آخرت افاضت عدل است و
 اقامت حق و امانت ظلم و اظهار عیبت و رحمت و شفقت
 بر رعیت و بدین فرمودند ای پیا را علیه السلام **ما دوا و انما جلتا**
خلیفة فی الارض الایه و علامت کسی که مقصود از نعمت
 دنیا و حق او شفا و شکت که هر چند رفعت و نصرت و دوستی
 و نعمت پیشتر نمیدناید وی بر بی شفقتی و بی رحمتی بر خلق
 بود و قرآن مجید می گوید **الم نملک الا و لیلین ثم ننهم الا حسرین**
که لک عملنا بحسب خدای غفلت و کفران نعمت در
 سینه او منور اگر شده باشد که با خود پیشتر می گوید **ط**
ان تیدین ابدا و نشان کسی که مقصود از نعمت

حق او پیاد است بوده است اینست که او را توفیق
 و مسند و احسان با خلق خدای عز و جل و چندانی کمال
 و عزانت دین و دیانت و مدد و بر که سر کجا که او عیبت
 فاسده و اطلس کاذبه بود و ماده ظلم و غبار حواش
 همه بدست شفقت و رحمت از مکر عالم بردارد و
 شواپ بدعت از انکشاف دین و دنیا و دفع کند و هر چند
 درجه او منور تر می شود او بر خلق خدای رحیم نرم
 مشفق تر می گردد و تا آنجا رسد که عزت باین سرای و بساط
 آن پیرای پیوندد و این خلعت پیاد که عطا عیبت
 بخدود و این شویبت و عظمت مدخر است مجلس سامی را
 لا یرال سامیانه که نوشته است **در جواب صدر الوزراء**
احمد بن نظام الملک وزیر عراقی سعاد الله صوب المغفر
 که وی تا آخر عمر چه الا سلام اگر به الله برضوانه نشاء
 فرستاده بود مشعل با انواع نچیل و اکرام و اعزاز و نشاء
 بلبع کرده چنانکه نوشته اید انشا الله و تقیالی بوزیر

کشته فزیده زشت شکر گردون و شکر آن نیست مگر
 افادت مستفیدان افاضت علم بر مسلمانان و ابرو
 تعالی حم الا سلام را ادام الله ابایه ازین نعمت بهر
 وافر داده است و بهر یزید این فضل موسوم گردانیده است
 و او را در علم که بزرگترین منتهایست بدرجه رسانیده
 که قدح جهان و بیکانه عصر شده است و پیچانکه درین
 منزلت عدم المثل و منقطع النظر است بروی منتهای
 اوقات خویش مضمون گردانیدن بزرگب آن
 و هر چند امام وی پیوسته
 بدن خبر را پسته بوده است و هر کجا او باشد مسلمانان
 از فواید برکات انبیا و خالی نباشند اما بعلت
 که پیچانکه او فزید زمانه است ماوای او بزرگترین
 و معظمترین دیار اسلام باید که باشد که تا مقصد جمله
 متعلمان گردد و در اوسط بلاد مسلمانان مشرک
 چه بیکوترین خواهر را حاکم و سطر قلاوه باشد و

و مسلمانان متفق اند که مدینه آپ سلام حایا الله مکرز
 و قطب ممالک محروسه بغداد است از آنچه مفرحات
 معظم و ماوای مقدس مکرز صانع الله جلالت
 و مدرسه نظامیه قدسها الله که اینجا است و بزرگترین
 خطهاست که صدر شهید قدس الله روحه در جمله بلاد
 اسلام فرموده است و بحکم مجاورت سرای عزیز
 مقدس نبوی طاهر الله مجد ما رحلت علمای عصر مذبحا
 و بخطر جال انسان اینجا است و مقصد متعلمان و قبله
 مستفیدان این بغه مبارکست و چنانکه آنجا که مظهر
 جابهاست و مدریس و چهار دارنده ان باید که
 مقدس ترین علمای روزگار و سزترین ائمه
 دین باشد و این صفت بحر نوحه الا سلام ادام الله ابایه
 لافتنست امروزان مدرسه از مدریس خالی مانده است
 و کما امام هر پس نور الله صریح که بدن سمت سوم
 بود و بیکان او کار این بغه مارونقی تمام و ما از علم

یافتن علم از روی جل و گن چنان بود که بر حمت او رسید
 و ماده آن بریده شد و مد آن کرپنه گشت و عواق
 از مثل او خالی گشت و منفقه و اصحاب مدرسه جری
 حجه الاسلام را ادام الله ابایه انقیاد می نمود
 و فرمان اشرف علی محمدی بنوی اعلاء الله
 شرفا و غبا و امضاء بار سپیده ایت
 او و زینین آن نفع شریفه بیکان او و بروی محرم
 گردانیده که در مساعت نمودن هیچ توقیفی نماید این
 مسرع را یا این خطاب فرستاده آمد تا در حال سج
 آمدن کند و هیچ غفلت نماید که این مدرسه عاقل است
 بزودی بنادر ک خلل این صورت شناید و فرمان
 سرای عزیز را چسپ الله ایامها انشمال نماید
 بنظره علم باز گردد و تقدیم کند و بقیه شناسد که روزگار
 او روزگار گرامی است و انفا پس او عزیز و چنان
 روزگار را چسپین جای و بنشر چنین چیز که قله عالم است

گزاردن

گذاردن شرط نیست و صورت بنده که اگر پس کونه
 اغلامی آرد او را بخویشتن باز خوانند گذاشتن
 با پیشخوار او رضا خوانند و او پس چنان او پیشتر که
 هر چند زود و نزدیکه ممکن شود مساعت نماید و این حکم
 شریف را پیارید و این توفیق را اغتنام کند و رضا
 امیر المؤمنین اعتراف انصاره و محمدت و شای مسلمان
 خویشتن را حاصل کند و فرموده ایت تا از اسپانی
 که ما راست بخراسان مدد و سند تا اسبه سفر او بود و از
 جانب صدری نظامی حرمه الله آنچه شرط ارجا و فضا
 باو فت او تقدیم کند و چون سلامت انجا رسید
 مراچه واجب آید رعایت و بجای آورده شود و اسباب
 مراعات و اچنان و بیمار داشت همه انواع او را
 بدول باشد و مسرت او در انحصاص مقدم
 ترن همه منظر نماید و خویشتن را منقشای دینی و دینی
 او خار کند که ذکر آن محله ماند و صیت چیل آن موبد

و انتظار آمدن او را ساعات شمرده می آید و هیچ مهم
 خاطر برابر این مهم نیست با چنان سازد که بدل جواب
 این خطاب خوشن باشد ان شاء الله تعالی **بسم الله الرحمن الرحيم**
 و زرع اوق نوزخ را سان محمد الله تعالی **بسم الله الرحمن الرحيم**
 زید کمالی خواهی اجل صدر الدین نظام الاسلام
 الدوله و نصیر المله و سماء الاله قوام الملک شمس النور
 و رفعت و سعادت و رفعت و بیعت و رضای
 پند و تعالی و از ما و معلوم رای کریمت که سکون
 کوفتی و بزرگش بر غنیمی که یافته شود تازه گردانیدن
 آثار اسلامت رضوان الله علیه جمعین و اجبا
 معامله خیرات ایشان و زفن بر سپهرهای نگوینا
 باشد و احکام و داعی دین و صلح که حمله مسلمانان را
 شامل بود خاصه چون ان کرمیت بتبیه قواعد دین نشید
 ارکان اسلام و بطراوت علم شرع باز کرد و عاید
 و معیت آن دو جهان را حاصل و محسوس شود و پویش

نیست که مدرسه نظامی قدسها الله بیداد و مجدی نرسد
 که خداوند قدس پس الله روحه انرا انشا فرموده است
 که در منه خلافت معظم و جوار امانت مقدس خان است
 که بعدن علم و دین منسج فصل و موضع تدریس و ماوی
 انه و علما و مقصد مستفیدان و طلبه علمت و اگر چه انما
 خداوند شهید برد الله صرحه در همه جهان منتشر است
 هیچ ماثرتی موضع نزاران نیست حکم حاورت
 غیر مقدس پس نبوی صالحف الله جلالة و تاجان
 باشد آن خبر خلد خواهد بود و آن منفعت موبد و بر حمله
 اهل البیت فریضه است در تاپس مبانی ان محدثا
 نمودن و بر نظریه کار و حفظ نظام آن هر غایبی
 و بر صدر الدین ابدا الله الا مشاع سفایه منقبت است
 در مدد دادن و هر چه بروفق این همه مقدسه پیوند و استرا
 صادق نمودن از آنرا ما را و خاندان ما را فایز العین است
 و از دوحه فرجده شافی فوی است و در نشر خرا

و بنی مکرمات بلف صالح مفیدی و معلومت که متقد
 ترین ایسبانی که مدرسه را بدان حاجت مدرس با
 علم و فضل و استعداد آلات افادت و اجابت
 علم است و مرتبه مست از ایسباب فرع باشد و
 مدرس پس اصل و طرافت علم و پیری بازار در پیش
 و چون مدرسه از مدرس خالی ماند و رفواید پخته شود و
 سر عدنی و آلفی و ایسبانی که مدرسه را بود اگر چه
 بسیار بود و عاقل گرد و و نا این غایت از بود
 کیا امام سراس طری رحمه الله کار این مدرسه نظام
 تمام بود و درسی و بای همه فت حاکم پسر شفیق
 از وی بدرجه افادت رسید و اند و فقهنا مناظر
 فرا حاشیه و علم را بازاری روان و رونق وافر
 آمده بود و در میان چشم روی افتاد و چنان شیشه
 نگاه ر بوده شد و بر حمت ایرو غدن رسید و آن قلعه
 و اسی گشت و بازار افادت و استعداد است گشت

و در عاق کسی نموده ایست که بجای آن سید رحمه الله توان
 شپش و بر آن منوال درس گفتن و افاضت علم کرد و بکم
 آنکه مارا بر خاطر هیچ نمی بود برابر آنکه نذارک آن خلل کرد
 نشود و نیز از سرای عزیز مفید پس نبوی طاهر الله انوار
 و رفت نمودن مذهب از امبا لغنا فرمودند این خطاب
 شد ناصر الدین جلال الله بقا بحفظ و نظام این
 استقامی صادق فرماید و حقیقت و ایستاد که نظام
 این خبر بخواجه اجل بن الدین حجة الاسلام فرید الزمان ابو
 الحامد محمد بن محمد العسکری ادام الله تاپین تمام کرد
 از آنچه او پکاره جهان و قدون عالم و اکشت نمای روزگار
 در زمین ائمه و بن کشته سم الله تقدیم و رعایت اورا
 و همه زبانها بدین اوصاف که از وی نشا افتاد و حقیقت
 و از موافقت مقدس نبوی طاهر الله جلالها این
 بد و مقصود کرده شد و بروی نهضت کرده آمد و بروی
 مخطور و محسرم کرد و آمده آمد که از مبادرت بدین

و نصیحتی این شغل و اعتنائی آن خبر امنی نماید
 بگذری پیش آورد و توقع چنانست که از جانب کرم
 صدری ادام الله علوه هیچ مهم را بر این معنی ندیم
 ندارد و در حال حج الا سلام ادام الله تاپیده حاضران
 و این شرح حال معلوم او کند تا پیازد آمدن کند سیج
 توفیقی که این بقیه مبارکه معطل مانده است و سفیدان
 اسپند را فریاد او اند و فقها و اصحاب مدرسه و فقه
 در متابعت او را ندرند و فرمان اشرف نبوی لا
 زال جلاله که امثال این فرض واجب و ختم لارست باشد
 او مشوا از شدت و سخت توانی نمیدهد و اگر چنان
 باشد که حج الا سلام ادام الله تاپیده هیچ غدری
 یا امنی نماید از وی قبول نکند و بدان هم دانست
 نشوند و او را تکلیف کند و علات او را از جهت
 از خویش و از وجهی دیگر در نامه موبد الدین معین الملک
 تاپیده بپسین افتاد است اسباب آمدن و پیراست

کند

کند و هر چند زود تر او را بچل کند تا نجات مأمون چه خطا
 رسیدن او را سلطنت شمرده می آید تا این بی روی
 که بدید آمده است از همدردی در حسیه و بمکان
 الا سلام ادام الله تاپیده و آن رونق مان کرد
 این بخت طراوت پدید و هیچ سزنی که نمایند
 بهر سلف و پیر و طبر بن ایشان در بطن خبر برآورد
 این کار بر این جمله که یاد کرده آمد شناسد و بزودی
 حال اعلام فرمایند تا بران اعتماد افتد و رای ایشان
 الا جل البند صدر الدین نظام الا سلام شمس الوزرا
 ادام الله نمینده فی حق مده الحمله و مثلها ایضی انشاء
 تعالی **بوقیع و برعوان** احوال مدرسه بغداد و ربی که
 خداوند شهید قدس الله روحه در آن رده است
 پوشیده نباشد و دل غمناور حمة الله علیه
 بودی فریب آن فرمون از حجت از که در جوار پیر
 عزیز نبوی امامی است و تا این سلطنت رونق داشت

بکام بنوئی نور الله صریح و اکنون خل راه یافته است
 بقصد وی و بر با جمله منجس است این اندیشه و اشتغال و
 مجری را که آن خداوند شهبان را الله بر مانده تر نیست فرمود
 است آن کردن و جمله اعمه عاف و فضا چشم نهاده اند
 و طبع پیدا رند که زین الدین حجه الایسلام حرکت کند و این
 مدرسه را بکامان خویش بپا راندی باید که از خیمت صدر
 الدین اهلی ازی باشد و مبالغه رود آن بزرگ را بنزد
 خویش حاضر فرماید و الزام کردن در آمدن و رضاندان
 که نصیحت کند و از جمله تمات باید دانستن و ایسلام
 که که خواجه امام اجل حجه الایسلام محمد بن محمد بن محمد العالی
 برود الله صریح با جل نظام الدین احمد قوام الدین الحسن
 بن علی بن اسحق بنوشته بود چون او را بند و پس مر
 نظامی بنیاد خواند بعد از وفات امام شمس الاسلام
 مدراس طبری رحمه الله علیه در تاریخ نیمه اربع و حشمت
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی

محمد و آله اجمعین قال الله سبحانه و تعالی و لکن و حقه سونو لیس
 فایستقوا خیرا بنی تعالی بگو بد هیچ آدمی نیست که ی
 بکاری دارد که مقصد و قبله و پست فایستقوا خیرا بنی
 شماروی بدان آورید که بهر است و اندران مسافت
 و پیارت نمایند پس خلقی در چیزی که قبله خود سازند
 سه قسمت شدند یکی عوام که اهل غفلت بودند و دیگری خواص
 که اهل کسالت بودند و سیم خواص خواص که اهل
 بصیرت بودند اما اهل غفلت را نظر بر خیرات عالم
 مفسور بود چنان پنداشتند که خبر بر گشتن نغمت است
 و پیغمبر را که منسج آن حاه و مال بود روی بدن و منبع
 آوردند و سرور و راقن العین بنیاد شدند و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت ما انسان ضاربان را پسلا
 فی زریه غنم ناکثر فسادا فما من حب الشرف و المال
 فی دین المر المسلم پس این غافلان گرفت را از
 باز نداشتند و قره العین از خوف العین نداشتند

و راه گوناری اختیار کردند و رفت پنداشتند و از
 گوناری ایشان رسول صلی الله علیه و سلم عبارت کرد
 و گفت **نعم عبد الله بنی و نعم عبد الله هم** پس خواص حکم گیت
 و نیارایه آخرت نسبت کردند و ترجیح آخرت را بر دنیا
 شدند و این آیت ایشان را مکتوف شد **و لا تحزبه خیرا**
 و پس کجاستی ساند تا کسی نداند که ابدی باقی از فانی
 بهتر بود پس وی از دنیا نافتد و آخرت را قله خود
 ساختند و این قوم نیز هم مضطرب بودند که بجز بطلن طلب کردند
 و لیکن همه از دنیا پیروی فطرت کردند اما خواص خواص
 که اهل بصیرتند بنا شده که هر چه و رای آن خیرست آن
 بطلن نیست و هر چه از فوق آن خیرست آن از جمله افلاک
 و العاقل لا یجب الا فلیس من بدیدند که دنیا و آخرت هر دو
 آفریده است و معظم آن شہوت مطعم و نیکیت که بهایم
 در آن شرکت است و این پس مرتب نیست و حق جل
 پادشاه و افید کار دنیا و آخرت از هر دو بهتر است و ترا

و این آیت ایشان را مکتوف شده که **والله خیر ما یؤمنون**
 مقام که **مصدق غد ملک** معتقد را اختیار کردند و این
 مقام که **ان الحجاب یجی الیوم فی شغل فاکون** بلکه این قوم
 را حقیقت لا اله الا الله مکتوف شد و بدانند که هر چه او
 در بند است بنده آیت و آن چه آله و معبود اوست **افرا**
من الله سوبه مقصود هر کس معبود اوست و ازین
 رسول صلی الله علیه و سلم نعم عبد الله هم پس هر که را
 جز حق سبحانه و تعالی مقصود است توحید وی تمام است
 و از شرک خفی خالی نیست پس این قوم هر چه در وجودند
 فیهم متقابل نهادند الله و لا یسوا و ازین گفت
 متقابل ساختند گفتی المسیران و از دل خود پس
 المیزان ساختند چون دل خود را بطوع و طبع کعبه هنرمند
 بابل دیدند حکم کردند که گفتند **قد عقلت کعبه الحنات**
 و چون از وی بابل مدیدند گفتند **کعبه الحنات**
 و دانستند که هر چه درین دو ترازو بر نیاید نیز از وی تمام

هم بر ناید و چنانکه طبقه اول در حق طبقه دوم عوام بودند طبقه
 دوم در درجه طبقه سوم عوام بودند و سخن ایشان خود هم
 نکردند و ندانستند که از جمله منظر الی وجه الله تعالی الحقیقه
 چسبیده باشد اگر چه زبان میگویند چون صدر وزارت طبعه
 الله اعلی المعامات ما از چاپی نازل از چاپی و بسنج و نحو
 من هر ویرا از اسفل السافلین که مقام کردن و پست ملکی
 علی بن که مقام کردن پیوم است بخوانم و قد قال
 النبی صلی الله علیه و سلم من احسن البکم کما فوه چون زانها
 عاجز بودم از مکافات و مجازات چاره بنامم هیچ
 که بزودی از حقیض درجه عوام مفلح درجه خواص خواص
 کند که راه از طویس و بغداد و از همه بلاد بخن تعالی است
 بعضی نزدیک نیست و بعضی دور تر اما راه ازین به مقام
 بخن تعالی برابر نیست و بحقیقت شناسد که اگر کیست
 فرائض دین خدای تعالی فرو گیرد و بکسیره از خطرات
 شرع از کتاب میکند و تا بکشت آسوده میخیزد و در

ولایت وی کی مظلومی رنجور باشد و به وی جز حقیض مقام
 ول نیست و از جمله اهل غفلت است اولک **سم الفلک**
 لا جرم انهم فی الآخرة **سم الاخر** و اسال الله تعالی
 ان یوفقه من نوم الغفله لبسطه فی بومه الغف فیل ان یحسن **الاح**
 من **بن آویم** بحدیث مدرسه بغداد و غدر تعالی آن انشا
 اشارت صدر وزارت و غدر آنست که از علاج از وطن
 نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا اما از
 زیادت افعال دنیا و طلب آن بحمد الله تعالی از پیش
 برخاست اگر بفرمانی المثل بطویس آورند و در کینه
 ازین جانب و ملک و ملک آن غالی را میباید و صانع
 و مسلم دارند و دل بدان الثقات کند مصیبت ضعف ایمان
 بود که آن الثقات پیغمبر آن باشد و وقت را منقض کند و
 و نور همه کار مایسز و زیادت دین لیسری
 استحقاق حرکت و طلب دارد و شک نیست که
 افاقت علم انجا پیشرفت و اسباب ساخته بود **رجبت**

طلبه علم اینجا پیشتر لیکن در مقابل آن زیادت اغذارت
 هم دینی محفل میشود که این زیادت آن فضا را جبر نکند
 که اینجا قرب صد و پنجاه مرد محصل پیشوای حاضر اند
 و با بیست و شش مشغول و نقل ایشان ساختن اسباب
 آن منقدر است و فرو که داشتن و رنجاندن این جماعت
 زیادت عدد جایی دیگر رفتن رخصت نیست مثال این
 چنان بود که ده بنم در کفالت و نفع کسی باشد ایشان را
 گذارد باید که پست بنم را جایی دیگر نفع کند و مگر
 در فضا عدد دوم اینست که آن وقت که صدر شهید نظام
 الملک قدس الله روحه و ورث المجلس العالی الالعیان
 مرا بغداد خواند شهاب بود منی علایی و پسر اهل و فرزند
 امروز علایی و فرزندان پیدا آمده اند و نقل این جماعت
 بغایت منقدر است و فرو که داشتن ایشان و دلهای جمعی
 مجروح کردن بهیچ وجه رخصت نیست عدد سیمم که
 چون بر سر زینت جلیل صلوات الله علیه رسیدم در

انشود

در شهر سپنه و شبانین و ارباب به امر و زور و قریب باز
 سالیست سه نذر کردم و تا امر و زور بدان وفا کردم
 آنکه از هیچ سلطان قول کنم و دیگر آنکه به سلام
 سلطان نشوم و سیمم آنکه مناظر کنم اگر درین نذر
 نفس آورم دل وقت شوریده شود و هیچ کار دنیا
 میسر نشود و در بغداد از مناظر چاره نباشد و از سپلام
 دار الخلافه امتناع شوان کرد و در آن مدت که از
 سلام باز رسیدم در بغداد بکنس سلام کردم و سلم
 بود بحکم آنکه در هیچ شغل صاحب تصرف نشدم و با خشیان
 مسرور بهیچ بودم چون در میان کاری با مسلم
 شوانم رپست و چون پیام باطن از انکار بیرون
 خالی نبود و آن باطن را شایع بود و معظم بزرین معین
 و معتبر است که چون از مال سلطان نیت نام و بغداد
 دیکه ندارم راه نیشن سپنه شود و این مقدار
 مختصر که بطور است بکتابت این اطفال و فایده کند

فی آلافتاد و الفلح و در غیبت ازین فاصه شود و این
 همه اعدا روئی است و نزدیک من بزرگست اگر چه پیش
 خلق این کار با آسان دانند در جمله چون عسر و برکشد
 وقت وداع و فراقست نه وقت سفر عاق مشطرم از آن
 مکارم اخلاق که این اعدا قبول کند و نقد بر کند
 که چون غالی بیغداد رسید فرمان حق تعالی در هر کس اورا
 دریافت نه تدبیر مدرسی باید کرد ام و هر همتان نقد کن
 والسلام از دعا آن صدر جهان را که بحقیقت امان
 که و رای صورت بهمانیت آرا پسنه دارا عالم
 بدان ایمان آبادان بود و الحمد لله حق حمده و صلواته
 علی نبیه محمد و آله و عشره نه الطاهرین نامهای که بشاب
 آلاپیلام نوشته است اول نامه است که نوشته است
 و ارشاد کرده و بر ایمان دل و احراز از مرض آن
 و سعی کردن در طلب آن شفا از اطباء دل و از ما
 قلوب **بسم الله الرحمن الرحیم** مجلس سابعی سعادتی

و بنوی محفوف باد و توایب حدشان و و واعی خدا
 و مخادعات شیطان از ان ساحت بزرگ و دل عزیز
 مصروف باد قال النبی صلی الله علیه و سلم **مضام**
الصدقه و سابق بافهام عوام ازین مداوات قلوب
 ایست و ما فنام خواص مداوات قلوب و این مرض
 القلوب من مرض القلوب قال الله تعالی **فی قلوبهم**
مرض و مرض قلوب بازان که خطر نرسد غالب است
 که مریض در میان قلوب از هر از یکی ایست و لا
 یخو الا من الله یقلب یسلم و چنانکه علامت
 قالب سقوط شهوت غذا ایست **من المشروب و**
المطعموم و علامت مرض قلب سقوط شهوت غذا
 و بیست و همد کرد الحی القیوم و چنانکه قالب را نشا
 و حیات نیست الا بفوت و غذای وی قلب را حیات
 الایحیة حق تعالی **لا یذکر الله تطین القلوب** و هر که
 بزند که حق تعالی زنده است دل وی مرده است

ان فی دیک که می لرزان له قلب و نه کسی از دل
 خبر دارد و بعد او پیغمبر وی بشناسد **وین الله یجول**
پس از او و قلبه قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یجول
 المؤمن فی قتل و من هم یارسول الله قال لا غنیاء و
 غنی عبارت از کسی است که مال دارد بلکه از کسی است
 که مال دارد بلکه از کسی است که دل وی همه مال دارد و
 کسی بود که مال خود را از مداوات مرض قلب خود در بیرون داد
 و مقصود از وی مداوات بصدق مال نه عین مال است
 امکه بدان و سپله در حمایت طبیبی شود که علاج مرض
 دل شناسد و مرض شناسد و چنین طبیب و چنین
 غریزه است و فلاکس از جمله اطمینان است و از
 ارباب الغلوب است و عالی مقامات دل درجه بود
 است نه زبان لکن معرفت و حالت و وی ادرن معنی
 صاحب معرفت و صاحب حال نیست و الکامل الی
 لا اظنی نور معرفت نور و روح و وی درین صفت است

ضرورت حال و کثرت عیال چه کنی کرده است و پرا
 بران مجلس بزرگ دلالت کرده ام و یکی از اسرار
 حق تعالی در تکیه حاجت و فقر را و لیای خوش است تا
 ایشان را بر نام حاجت نزدیک اغنیاء گشته و اعتبار
 بر کثرت مشاهده و وسیع و فراغ ایشان در بجه سعادت
 رساند **والله لطیف** یعنی از غرض غیبی بوقته سازد تا اولیا
 خویش را بازش عدلت بسوزد و از همه آلائش پاک کند و از
 سوال ایشان لطیف سازد و اغنیاء را بدان لطیف است
 ایشان گشته و در کف شغل ایشان سعادت است
 باین مجلس حاجی است که بفرغ دل ایشان قیام کند
 و در خلوت سخن وی بشنود که نفع آن بزرگ بود و بر
 ان و امر **و یکم شهاب** الا یتلوا من قرآن
 در حق کسی که حکم غایت شمل بر معانی و متبقی و لباس
 اسرار شریعت **پیغمبر الله الرحمن الرحیم** اسال الله تعالی
 ان یخص المجلس الیامی تمام النعمه و و ام النعمه و الشکر علی

النعمة ومعرفة حقيقة النعمة وتنام النعمة ان يكون وسوء بعد
 في من الجحوق في مفعة صدق عند ملك مفعة
 فان استمر من الحاله فهو دوام النعمة فان لم
 عليه بعد الى غير الله فهو ان شكر على النعمة فان لم يركب
 الا من الله بل لا يرى الا الله فهو معرفة حقيقة النعمة والمقام
 فاما مفعة صدق ومفعة زور فمن فتنه لحاطه على الحفرة
 الا لينة فهو في مفعة صدق ومن افام مع ما سوى الله
 فهو في مفعة زور قال الله تعالى انا جلوس من ذكرى قال
 الله تعالى ومن مع من ذكر الرحمن يفض له شيطانا فزون
 فزون وفي عن جلا الله قبل واذ اريت نعيمها وملكها
 وفي عن المعثرين بعثه قبل **ابن موهب الطائفة**
 الالبية وما يبين علو الهمة اسند الالذي هو اذ في ماله
 هو **قال الله** ولم ارنى غيوب الناس شيئا
 كفض آلتا درين على التمام وعن عمر بن عبد الله
 انه كان شري الثوب قبل الخلافة ما بلغ فينا ومقول

چينه لولا شوية فيه وكان بشري له الثوب بعد الخلافة
 بنجه يقول ما اچينه لولا لپن فيه قبل في ذلك قبل
 ان لي نفسا وواقه ذواقه ما ذاق شيئا الا نافتا
 ما فوقها حتى ذاق الخلافة وبي اجل امر انت في
 الى عند الله تعالى وقد اذ ان الله سبحانه وتعالى
 المجلس آتاني اعلى المناصب في الدنيا وجاه له
 تنون الى ما فوقها من نعمها مثل خمس كما ورد في الخبر
 لا عرو من فضل الله ان يجتمع له بين نعيم الدنيا
 الآخرة انه جواد كريم بسب اغناض از نوشن الا
 الناس سيجي ايشا رچيف است و ملينس ان نوشنه
 ان شجيت كه پيري عزيزت وعسري دراز باشه
 و خدمت پيران بزرگ كرده و از بركات صحبت
 ايشان نصيبي در يافته و در آخر عمره احوال شغل شده
 و عجز و ضعف در يافته و از كسب باز مانده و مكر
 شيخ ابو بكر عبد الله كه از جمله او ناذ الارض است

و همکاران با نعل آشادت وی بزرگوار شد و کرده است
 و بر آنکه از آن مجلس بزرگ استادی کند و از من پس
 در خواست کرد که در حق وی بزرگتر یعنی گنجین ابشارت وی
 لغت را بدان مجلس بزرگ در پیشه برین بگرمست و وقت
 این ابرام داده شد ایال الله تعالی ان یضغنی علیه الدنیا
 و ان یفتح له ابواب ملکوت السماء لیری الارض و ما
 علیها مدره بالاضافه الیه و یری کل و لا یسئ علی ظهر غنیمه
 تذویر و هو الیه و السلام **یا** ویکر که بشناسد الاسلام نوشته
 در معنی شریف وی در آن وقت که از قلم نرسد خلاص یافت
 کرد و برایش شایسته **بسم الله الرحمن الرحیم**
 قدوم غنیمت و رکاب رفیع امامی اجل شهاب الاسلام
 پیمین نصرت و اقبال و ملت و توفیق و اکباب رخلاص
 و عبادت بکینه منت مغفون باد و آفات روزگار و
 بدسکال از آن ساحت بزرگوار مصروف و پیروان
 از کدورت زمان و باز رسیدن میان اینک و آقا

بارک باد و آنچه رفت از حوادث و وقت آخر اوقات
 باد و انجلا از ظلمات بربادت و دوام پیوسته
 و ثونی ثنایست و لها را بدان که از سینه های عزیزان
 و بن که ویراند کرد تا بدان خطرگاه نگاه داشت اکنون
 در کف خط و کلمات حق تعالی با فرازگاه عزیزان
 که در پیشه نرسد و کند نامنصبی رسد که و پست نواب
 روزگار بر قد آن منصب نرسد و ان نیست الا بکلیت
 ما پس دنیا عرض کند و شغلش همه عبادت بود و در
 همه نشر علم و انکال باطن همه بر فضل خدای تعالی **قل**
فضل الله الایه چه تنویر اعتماد بر حمایت خلق ظاهر شد
مثل الذین اتخذوا من دین الله الایه اگر ابرجالت
 در اخلاص و اقبال بر حق تعالی مدیداید در حمایت
 لا اله الا الله اف و خلافت مشهور شدند و اگر حمایت
 عمر و زید باشند بناسی باشد که بر موج دریا کرده باشد که نقل
 و تغییر حالت دل و پست خصوصاً درین روزگار که آن

مغذارتشانی که دل صدور را بعباد بود اکنون این بهتر نشان
است از دسیس جان و تعالی وی خشم بزرگ را بخلق و سخا
خلق را مگذارد و مصیبتی نهد که افعال و اوضاع خلق را
خفیه و محصور شود و الله ولی الاجابه بمنه و فضله وجوده
ماهای دیگر که بجهت آید نشسته در معنی نسبت بوزارت
حتی بر خفیه نموت و زیادتى نظر در حق رعیت
و تیره بر شناختن قدران نعمت مشتمل بر انواع مجد و موعظه
بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی و انفع ما
ایک الله الذی الازخره و لا یس فیضیک من الدینا و اسپن
کما اچس الله البک و لا نفع النساء فی الارض و الله متعین است
برای مجبوری در معنی این سه کلمه الهی تا مل کردن هر یکی بر
و مضمون وی فواید بی نهایت است و جز بصیرت
وین در این بجا رغوا صی مغذرا است و هر که اتمت
بعاجلت و بنا پس معرفت با عاجلت و غلب
نعمت و است از سر این کلمه محسوس است که گفت و

فما استک الله الذی الازخره و در حق وی است **من کان یحب**
ایحیوه الذینا و رینینا نوف البهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یحسون
اولیک الذین یس لهم فی الآخرة **بسم الله الذی**
الآله و سر که را بکنند و او خا و اسپن طهار و استکثار
شعوبت از سر این کلمه محسوس است که گفت **و لا یس فیضیک**
من الدینا که در شرح نصیب مصطفی علی السلام چنین گفته
است پس یک من مالک الما اکلت فافیت است
فاصلت او و صدقت فامینت و سر که اچسری بر حق است
در پیش است پندار اگر همه فرد و پس اعلی است ازین است
محسوس است که گفت **و اچس کما اچس الله البک** و مصطفی
صلی الله علیه و سلم شرح اچسان چنین کرد کما قال صل
ما الاچسان قال ان تبعه الله کلک نراه و سر که اچس نجا
آن نعمت بروی افاضت کرد که بران شخص که بم کرده
سکر نعمت کز اذن واجب بود و شکر نعمت آن بود
در جات نعم شناسد و سر گفته که و رای آن نعمتی

مکن بود بدان ملک کند و نشویند و ی بدرجه اقصی
 نعمتها بود و سر روز معرفت و وسعت وی در نهایت بود
 تا کار در زنده بود و آن حقیقت سکر بود که سر چه از راه
 ادراک زیادت است به شکر است که در مصحف مجید رقم
 شکر خنوده اند که لمن شکرتم لازیدنکم آلایه و چنین شکر
 بحقیقت عمر عبدالمعز کرد و ریشه الله عنه کاشنی
 الثوب قبل خلافة بالغ و مقول ما اچینه لولا خشنه فیه
 پشتری بعد خلافة الثوب غمته در اسم و مقول ما اچینه
 لولا لمن فیه فیل فی دکت فقال ان لی نساء قتی
 و وافته ما ذاقفت شبا الا تافت الی فوفها جانی دست
 الخلافة نوی اعلی مراتب الدنیا فافت الی بعد الله
 و او را است ثم رایت فیما و ملک کبیر او شکر نمود
 مکرار دال بحقیقت کسی که دنیا را بخت و بچکن دنیا
 بحقیقت بخت الا از دنیا اعراض کرد و بحقیقت شتا
 که در دنیا هیچ منصب نیست الا از رفیع آن و اسپغاف

بزرگتر از است و لیکن معرضان از دنیا به درجه اندک
 اند که چشم ایشان جز آفات و عیوب دنیا بشناختن
 قوم گفتند که ترکما الدنیا پیر عفا بها و کشتن غنایها و خسته گشتن
 و این هر چند که نازکت بین درجه است و لیکن با صفت
 با کسانی که ازین عافند درجه ملک کمالست و کسی دیگر را
 بصیرت ازین نافتن بود که چشم ایشان بر کمال آخرت افتاد
 گشتند اگر دنیا بپیش منما و مصفی از آفات مسلم باشد هم نخواهم
 نخواهم که حاجت از ملک آخرت و این بحال برآید
 و بناقص ملک کردن عین مضانت و سر این آیت
 اشارت مکتوف شد و **الآخرة حسبه** و این معنی
 عبارت کردند و گفتند لو كانت الدنیا من دبت لا
 و الآخرة من حرف بقی لوجب علی العاقل ان یوزن فی
 سعی علی دینب لایتنی فحیف و الدنیا من حرف لایتنی
 و الآخرة من دینب بقی و کروپ و مکرار درجه
 در گذشتند و دنیا و آخرت هر دو از پیش سمت رودا

و این است ایشانرا مکتوف شد که **والله خیر و ابی و حلا**
 اس منصب بدیدند که گفت **فی منه صدق عند ملک شد**
 و ازین عبارت کردند و گفتند سرجه در پشت موصوف
 همه خط حواس است و آن از مطعوم و شوم و منظور و
 و مسموع خالی است و بهایم را درین همه شرکت تواند بود
 و رضا دادن بدینچه بهایم را ممکن بود نوعی از بهیمیت است
 روی از خضض درجه بهایم باقی ملک ملایکه آوردند
 که ملازم حضرت جلال خاصیت ربنت ایشانست
سبحون للیل والنهار لا یغیرون و اینست نهایت کار
و ان الی ربک المصنعی و رای این اسرار است که قلم و زبان
 رخصت شرح این نیست بزو سپیجانه و تعالی رای تبار
 بحیری را بنویسند و او را تا خرد رجه استیضه از جلال این
 فطرت کند و این کلمات را تا ملایم نماید و از جمله سخنها
 تلقین عادت می شناسد که مفضل ازین فطرت و اسامیس سری
 از اسرار دین که چشم علمای عادت از ملا خطه بنا و دیان بر

بود ضلعان قاصبه این داعی از ان دست باز که بدان شاهان
 کرم مستعد گشته بود و در بغداد هر جا که رسید در سفر شام
 و حجاز و عراق از دوا و ثا و افاخت شکر آبادی که آن جناب
 رفع را بوده است خالی نموده است مدتی است که نا
 زاویه اختیار کرده است و از راه مخالطت و محاکات
 سلاطین بر حاکم نشسته و بند سر قلم و زبان نهاده الا ماشاء
 و لعل در مخالطت عادت درین مخالطت و چسبندگی
 که سپیان شوقی سبب قرب فرار و استیضه شدن شود
 و فرج بعد از آن که اهل این قلم را میسر شد با شرافت انوار
 نظر محسبی حاکمی در قلم و زبان بد آورد و طبعی نه چسبندگی
 و دیگر که خلل بسیار درین وقت فترت بدین حاجت را
 یافته بود و هر کس را از اکابر سبب استیضه می کرد و چنین
 غالب شد قصد جایی می بود و فلان سبب اخلاصی و
 خضایچه که داشت در موالات انجذاب بزرگ قصد
 آن کرد که بدان حضرت شایسته و خوشتر از اعضا کند و در

کیفیت اقامت کند و پیرون آون سبب زماوت اصطلا
 بود که شهر خالی می ماند و بان داعی شاورتی کرد و صواب خان
 نمود که اندرین وقت توقف کند و مشط فرمان عالی می باشد و
 داعی حکم اعتمادی که داشت برای ثقف و دین شکن کرم
 عهد ضمان کرد که این محل احسا و او قند که رعایت مصالح است
 بران مجلس برک مقدم بود و بر اقامت مراسم و چون حکم
 احصا صحتی که و بر او در جمله انزاب وی از پست نظامی عوار
 فصل و حسن پرت و کوتاه و سنی و شفقت و زبیدن عکرت
 و رجوع کردن از حدت شاب که در بدایت تجارت
 کار با بود و با وفار و پیکون و چین تدبیر که پنجه مهارت
 و محبت بود در ریاست این حاجت از درگاه اعلی بروی
 اعتماد کردند مشوق آنست که مجلس عالی بنفیر و پادشاه
 مدد می نمود و فرمانها رسد و اثر احصا صحتی که و بر است در
 اخلاص ظاهر شود و چون منصب ریاست را بنای پاکه است
 و صفات حاجت بود و درین مدتی قریب بر فلان اعتماد

که در آنکه وی در سب و علم و کفایت و دیانت در میان است
 جنس بی نظیر بود و بی استند عای وی روی حکم کرد و وی
 در قبول آن توقف نمود که روز کار مضطرب بود و این
 داعی و بر ان رغبت پمار کرد برای مصلحت رعایت و او
 بر سر توقف و نرد می بود و ملائمتی تمام نکرد و ان کار او
 اکنون او میدانیست که کار با منظم شود و موافقتی تمام
 میاں اکابر روز کار بدیدار اید منجین است برای عالی
 فرمانی و ادن اندرین معنی تا توقف و نرد و از راه نرد
 و چون از ان جانب بزرگ اشارتی بود و لها را بدان
 و اعتماد حاصل اید و در جمله در کار طویس اندیشه حال
 مشطرت که شهری ایت با مل دین و ورع ارا پند
 و دعای ایشان حصنی چنین باشد و ایت حاجت است
 که سخنان عرض متفاوت بر اعبان حاجت غالب بود حکم
 جدی و نقصی که سجت اکثر خلق ایت در هر چه زودا
 این معنی توقفی و نشانی تمام نماید و تفصیل این احوال فلان کند

که محل اعتماد است از مجلس فلان از دیگر جوانان و چشمانی
 حاجت بر راست باز روی و برابا کرد اندر مضمون فرامانها
 میمون تا فراغت دل اهل حاجت حاصل آید و مدد و عاویض
 و الله تعالی سنجید و عیبه امیلمین فی الجواب العالی المحیی
 سوکف الدنیا والدین و السلام **نام دیگر که بجز الدنیا**
 مشغول با سرار شریعت و تخریب و انداز کردن کسی که در مروت
 لابل که غمزه نامه ایست پس **بسم الله الرحمن الرحیم**
 تعالی ایستخوان الزکرم من قبل ان باقی بوم لا اعد له من الله ما حکم
 من محابوید و ما حکم من محب فانی و صوا فانی **اسم**
علیم حیطان علیک الا السلام بوم که
 روز مرگ است که نذر و ندامت سود ندارد و **فلم یعلم**
لما اومس و بلاغ است که گفت صلوات الله و سلامه
 علیه الیک پس من ان نغمه و عمل لما بعد الموت و الا حین
 من اشع نغمه سو بها و نیکی علی الله و اینجاست
 که بندیز از آخرت مشغول شود و لا یأخذ من الدنیا الا

لا و الراك و زوا آخرت است که اولاً خود را فریاد
 و خلق خدا در دست ظالمان سپردند که ایشانرا
 فریاد رسد لقب وی در ملکوت آسمان مجیر الدوله
 و الا لاف نزل من آسمان کما قال عیسی صلوات الله
 علیه من علم عیسی و علم فدی که بدعی عظیمی فی ملکوت السماء
 و هر کسی را بقی است در آسمان برون حال وی و فریاد
 خود آن باشد که خویش را از سر هوا و غضب و شهوت
 و کبر و رعوت خلاص دهد که این ظالمان خود شیطان
 عقل که از خرب خدای تعالی است و از جنود و دست
 در دست این ظالمان سپرده است و مکر خدمت ایشان
 بر پشته و همه سعی و اندیشه خویش را از آن آورده است
 ما این بنیاد چلت فضای شهوت و غضب چون
 و هر عقلی که از رزق و بندگی این صفات خلاص آید
 شایسته حضرت ربوبیت گشت **قال النبی صلی**
علیه و سلم لولا ان الشیاطین یحسون علی قلوب انبی

نظر و الی ملکوت آیتها و سر که عقل خود را ازین صفات
 خلاص داد تا بخدمت حضرت ربوبیت گردانید و لب و لسان
 آسمان مجیر آنحضرت بود و مشط است از کمال عقل صدی
 که بهتر ازین و بصیرتر ازین و دورتر از کار است که خوشتر را
 برین معانی عرضه کند و تحقیق لقب خویش از خود طلب کند
 قبل از بانی بوم لامر و له من الله الایه فان ما سوائت و
 و البعد ما یسبب ان اما فرما در سپیدن خلق بر عیون و آ
 که کار ظلم از حد گذشته است و بعد از آن که من شاهد این
 حال بوده ام قریب بحال است که از طوس سحر کز او
 نماند که ارشاد ظالمان بی رحمت و بی حرمت خلاص شد
 چون بکم ضروری معاودت افتاد ظلم سپیدان شوازی
 و رنج خلق مناصحت بماند آن و بگوید که خود را خلاصی ده
 صفات بشری که ان سبب مذلت و بنیاست و عدا
 آخرت و ذلک و الجهاد الایکبر که اگر اینچنین
 ملوک عالم ترفع کند تا بداند آن سده که خدمت کسی کند تا بداند

رسد که خدمت ترکی کند که خفتن آن ترک پس می باشد و رفا
 مردی و سر که خدمت ترکی کند اگر بداند کند تا نمک شوارب
 یکو و جامه زیبا سپهر عورت بود و بخت زنی بود در صورت
 مردی و اگر بداند کند تا نمک شوارب و سوفه و پرا خدمت کند
 اسپر که بود و بخت جامه بود در صورت عافلی چه
 این مقدار نداند که در خدمت آن ترک و پرا صد هزار
 معرفت و نصیحت در دین و دنیا و در خدمت عوان
 و سوفان و پرا هیچ نصیحت و شرف نبود که اگر تا کند
 بشناسد که چنان از پیا خدمت وی میکند بلکه خدمت
 سجود که میکند طبع و شوق خویش را میکند و آن را
 بلکه از وی بدست آرند اما پرا عشق و غم و سر و سپید
 و بروی شایم گویند و اظهار و پستی میکند و بخت و پستی
 ایشان از آن درمی چند خیس باشد که از وی بدست آرند
 و پرا احقره و و اطمه خوش ساخته باشند بدین عادت
 که ماد و پستان و خدمتکاران تویم و اگر بار جاف شود

که خدمت و بر اندیشه عمل وی می باشد و نوبت دیگری هم از وی
اعاض کند و اصناف آن خدمت دشمن و رافرا کردن گستر
چون مال کند فرج وی غنیر بر فرزند بدین مردمان بود و
بنای شرف وی بر اندیشه نژادی باشد که اگر از آن اندیشه بگذرد
جهان بگشت و نازک شود چون دوزخ و قلب انسان
اشد فلما من الله فی علما و تضعیف شرفی باشد که نای
آن بر میل دل مخدوم باشد و آن اصل او من من بیت العجب
مثل الله من تحت ذوم من الله اولما آله مکه ثابت
شرفی بود که بنای وی بر معرفت و حریت بود و وی آفتاب
اصالحات و معرفت آن بود که غرور و غرور دنیا را
و شرف آخرت پسند و حریت آن بود که از زنی
خود خلاص باید چنانکه اگر همه ما دشامان دنیا خدمت وی
کنند از آن نفع کند و اگر در باطن خود بدان اعتدای و التماس
بند مصیبت و مانع خویش نشیند که سنوزنده است
و پیاره و پشند که شادی و اندون وی دیگری خلق را

که روی اعتقاد نبود و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت علی را پس ص الله عنه اذ انقرب التماس
الی الله باعمال البه فقرب الی الله تعالی برای آن
گفت که مثل مشرب بعضی کس بود که وی کیمیا دارد و
مشرب به سال همچون کسی بود که در می چند بعد و
که غایت آن صدق روزی چند باشد زیرا که مشرب بعضی
نیک تفکر کند و حقیقت کار با تجارت دنیا و را
مکشوف گردد و قدر آن از دل می پیچد و یقول طلفت
الدنيا لما كانا قال علی پس ص الله عنه و لما ان عفت نبت
ناید تجارت دنیا مکشوف شود و عداقت نیک دنیا
کپس نشود و نایب نیک دنیا می باشد جمال حضرت رب
روی نماید و معنی سعادت آخرت شایسته جمال حضرت
ربوبیت بود که عبارت از آن در زبان شرع روتب
باشد و هر که سعی برای بهشت و عود و حضور بود وی از
جمله اولیای خدای تعالی شود که نفرت وی نهی

عوامان مانند ملوک و وزرا که محبوب و مطلوب ایشان
 عرضی بود که از ایشان حاصل کنند و مناجات ثباتی فائز
 ذلک الغیظ و چون ابرو سپید و تعالی آن
 بزرگ را عقلی کامل از زانی داشت فلا ارض له الا ان
 بنوب الی الله بغضه لیلخی نذوی الالباب ولا یخفی ملاح
 السراب و خلق که بر دنیا مقبلند و بر آخرت معرضین
 غفلت فلت غفلت که شہوات جنان مخفی ایشان کرده
 که خود فراموش نموده درین معنی نمی مانند اما کسی را که عقل وی
 صاف و بخت از سلوک راه آخرت بسن و پیر شتاب
 یکی آنکه اسیر صفی باشد از صفات نفس که بزرگ خواجگی و
 مال و ثمنات اعدا بنواند گفت ولا علیج الاغیر من عیاش
 الرجال النظر الی النفس الفاجر معین الالباب خفا و التفرغ
 بعلو الهمة عن مضایات الارزاق یکی صار فاحش الدینا
 کثره غناها و سرعة فناها و حمة شهواتها و دکر صفا
 آن بود که حکم شریفی باختر بصیرتی در کار آخرت مقبول

بود و نه عیب اگر کسی کار آخرت بر نیاید پس محسوس
 و مخیلات راست کند و راست نیاید که متوقف باشد
 که گروهی سپردند بر عالم متوقف بودند بر واپس
 حق و محمل حسند و ثواب پسند و اصل متوقف شدند
 و علاج این کس است که خویش را منتهی کند و کمان سر
 که بصیرت وی همه غوامض محیطیت و بسوال است
 شمول شود **فصل اول** که اگر کسی **لا یفهم** و بیچاره
 که طبیب را بر مای معلوم شود که روح آدمی درین غماز شده
 اطعمه و غذای بخت و سموم مملکت وی همچنین بار محقق
 شده است نه بطریق حلقه اخبار و آثار که حقیقت آدمی را
 عاقبت ابدی که عدم را بوی راه نیست اصلا و تحا
 وی در حقیقت است از صفات بشری و سعادت وی
 در معرفت جیفی است بجزرت رویت علی علیها
 من الحلال العظمة و نجات دیگر است و سعادت
 و شرح کردن آن مبسر شده است نه بطریق طامانی که کشتار

نخلی بود شاد و آرد که طعمه عوام را شاید بافتن و اعطای و آرد که
 قوت خواص عوام را شاید مل سرمان چینی علی که سرست
 خواص محض را شاید واجب است بر صدر عهده که حساب
 خویش کن کند تا صارف وی چیست و بعلاج آن مشغول
 شود تا باری خود را فرماید و رسید به باشد اگر خلق را فرماید
 پیرسد و السلام ما به دیگر که بحیر الله بن مؤشنه است
 در معنی عبادت انصاف و عدل مواد ظلم است
بسم الله الرحمن الرحیم قال طلب الصلوة و السلام
 من احسن الیکم کما فی الحدیث صبر کردن بر پسند
 حق اجمالی نمایند و بدین سبب مجلس عالی مشورت و عا
 وانا اسال الله تعالی ان یرزقنا من هذه السعادة و ان
 یختم بها و اقول الا ان الیعد من غط بغیب و اول
 کسی که ازین سعادت محروم ماند باج الملک بود که نتوانست
 حال نظام الملک زبان حال ماوی سکت که آن امر را
 اخیره لجذیر بان شکر که او که بدین اعشبار کوفت و مال

و از فراپیش گرفت و با خویش گفت که نظام الملک
 پیر بود و مملتی دراز یافت و ما را سنوز عمر فراپیش است
 پس بخبر بر اسپهانی فی اسرع زمان غور و بر اکتف کرد
 پس با پستی که مجد الملک بعثت کرنی و منقط بودی با خویش
 گفت که بر اعلایان نظامی حضم بودند که وی بخانی و مخانی
 منسوب بود ما ازین فارغیم و از روزگار پستانیم و ولا
 بر او خویش بر اینم پس روزگار در مدتی قریب غور و بر
 پیر کشت کرد و ما وی اولم نیستیم کم بایند کرفیه من ذکر الای
 پس با پستی که موبد الملک عادت روزگار شتافت
 که سرچر که مکر کشت و سه بار تمام شد بغایت رسید بکری
 نیز با خویش گفت که این قوم بحسب نسب منشی این صاحب
 نبود بر ایشان از ان زوال آمد بزودی و ما این موروث
 و منشی است این منصب در نصاب خویش و اعم و روزگار
 زودی از حال وی بر مانی نظام ساخت که آن همه غور و
 اکنون نوبت رسید بحیر الله و له که در اقبال جمعی

و بر نماید و از حضرت ربوبیت مداحی اند او لم یبدلکم
 کم ای کما قبلکم من الغون بشون بی بیسا کم ان فی ذلک
 لآیات **الآیه** و میگوبد ای که عاقل تر از من و از
 تر نه از من است خوش را از اولی الهی قطع نیکی آن
 ذلک لآیات و لکن لا ولی الله که این طغیه که گشتند
 این بس قطع کردند تا علی تمام کن در حال ایشان و نظر
 کم ترکوا من جانب و چون در روج و مقسم کم و با خود
 این حساب بکن که اگر بر مثل روزگار است بمراد بگذرند
 آخرت چه خواهد بود **افرایت ان نغناکم پسین هم حاتم**
ماکانوا بعدون ما یغنی عنکم ماکانوا یغفون
 و بحقیقت شناسد که هیچ وزیر بدین ملائمت
 نبود که وی است و در روزگار هیچ وزیر بر این ظلم و خراش
 در عالم رفت که اکنون مبرود اگر چه وی کاره است و لیکن
 در خبر چنین است چون ظالمان را در قیامت مواخذ
 کنند همه مخلقات را اما ایشان هم بدان ظلم بچسبند تا بداند

که ظلم ایشان تراشیده است با و انت ایشان را پست
 کرده و بحقیقت شناسد که هر کس را اندون وی خواهد بود
 بدین خوش کند و سعادت دنیا و دین خود با بطلان آن
 حاصل کند و اگر این مسیبت است امر و سلامت و ثبات
 شد همه تمت خود را در نزد پسرزاد آخرت صرف کند و
 هیچ زاد نباید باقی نزارد و قیظم ایشان چید آنکه تواند
 دفع کند خصوصا از اهل این ناحیه که پسلمان از کار و
 با پسرخوان سید و پستنا صلی گشتند و سر و بیاری گشتند
 کردند اضعاف آن از رعیت شد و سلطان رسید
 و در میان ار ذوال عولمان وضع ظالمان بودند و
 هر که بغیر و تدارک وی پیاد طمع و ظلم وی از که گشتند
 در گذرد امید از ملافی گشتند منقطع اما امید داشت
 و عاطفت چیری منقطع نیست که جدی نماید در چشم آن
 بادست در مشعل و ارشادی که اهل ناحیه را بر طریقی
 ممکن شود از زنجیر و منبت کار منظران بعد هم فرماید و

زین معاونت و عیانت و چرخ سازد و حصنی از آفات
 روزگار خود را از دعای این مسلمانان و الله تعالی نصیب
 و یابد و برنده الی طلب سعادت الدین بالذنیاب و
 بنه و فخره و آسلا م **سوم** در نامه ای که امام او
 ارکان دولت نوشته است و آن پنج نامه است **نامه اول**
 نامه که معین الملک نوشته است قال الله تعالی
 ملک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
 و لا فسادا و العاقبة للمتقین نجات آخرت در دو شرط
 پشته اند طلب علو نکردن و از فساد دور بودن هر که
 در طلب ولایت و فرمان دادنت طلب علوی نکند
 و هر که ببله و نشاط جوانان و پیروان مشغولست بفساد و
 بی شرط نجات آیند نجات داشتن معین عفو است
 و انکار کردن که این شرط نجات گدپ قراست و
 دل از نجات آخرت بر گرفتن و بقاوت رضا دادن کار
 عاقلان باشد آیاس که که میان این هر دو جمع کند و طبع

نجات یرد و ببله و نشاط مشغول شود چه می اندیشد سنا
 که گوید خدای کرم و رحمت این در پست و لیکن با کرم
 راست گوشت که میگوید **ان الابرار لفی نعیم و ان**
الفجار لفی عذیم یاسی گوید فردا توبه کنم و پیدا کند چندان
 که شیطان معشوق فردا و پرا از توبه باز ممدارد و لابد چند
 سیال دیگر درین وعده شود مگر قاله دارد بر عسر و خدر و
 یا میداند که از اجل می ماند است از ملک الموت عهدی
 و پیشانی شده است یا شناخته است که شیطان مشغول
 شولف چند خبر من سوخته است بیات بیات بیات
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکثر ضیاع اهل الدار
 من یوفی در آخر عمر در چنین خطر بودن و بازین خطر
 بغرغت و لهو روزگار گذشتن هیچ بید ندارد الا
 و غفلت که کمسای همه شقا و نه او ی **اس اهل اهل**
الغری ان یا یتیم یا یتیم یا یتیم یا یتیم یا یتیم یا یتیم
 و تعالی ما را و هر کس که را از خواب غفلت بیدار کند

و آن دل عزیز را بطایف پیچیده گشاده که یکی از او بی
 درین نام خوالی حکایت کرد در حق وی محبت که مشغول بود
 عظیم در کار آخرت بغایت دل مشغول شدم و بدست من
 چیزی نیست الا عابد دل و پشه زبان و بخت معلم اگر مرا
 مسلم بدارد که بروی شغف نمی برم که در حق خود پیغمبر دکت حکم
 وی می حکم دست از سر بردارد اگر نمی تواند پست از غلامان
 بداشن که رشتن فتن و ظلم خون و دنا شود بر سرم افتد و بود
 که پیش از من که کشته شود پست پدید در شربت پخت
 نالایشت نظام الملک چون پسر شد از همه کار توبه کرد
 و دانست که ظلم وزارت کفایت از فتن و فساد پسر را
 می در خورد و بران توبه ثبات کرد و تا آخر عمر و سنانا گوید
 ملک مشرق بر سر توبه می نکند و این عذر نیز دکت خدای
 تعالی و نیز دکت خلق مشغول نیست لوصح منک الهوی ارشد
 لبس و چون وی غمی صادق بگذاشت و او بود که ملک
 تیر نه کات توبه وی توبه کند و اگر کند و برانست و دارد

شرط و دستنی بود گفت امد والله ولی النوفس الا خلا بود
 بعضهم لبعض عدا و الا المیقین **بسادت**
خارج نوشته است نامه بدیع غیب مشتمل بر طوف و بحب
 و معانی و معانی کانه ام الصالح و سپید آبر ساهل حال الله معاه
 و **لن من شیه الا عیدنا خرابه و ما نزل الا قدر معلوم**
 خرابه همه ملوک شناسی است و خرابه ملک الملوک را است
 پست یکی از خرابه ملک الملوک سعادت است و یکی شقاوت
 و این هر دو در غیب الیقین پوشیده است و این دو را
 کلید است یکی طلعت کو بند و یکی را معصیت و این کلید
 در دو خرابه است از خرابه این غیب یکی را نوبت یکی
 و یکی را خدلان و جوهر توفیق و خدلان در دو خرابه
 دیگر است از همه غیب تری یکی را رضا گویند و یکی را سخط و
 جوهر رضا و سخط در دو خرابه است که او با هم عوام
 و اقبام خواص الا الصدقون و العلماء الزا سخون از ان
 فاضل است و عبارت را بوی راه نیست و پیشی ط

علما و صدقان از اجمال است چه عبارت ایشان تر فاضلت
 و عبارت از یکی چنین آمد که ان الله سبقت لهم ما لپسین
 و عبارت از آن دیگر خیرانه چنین آمد **لقد حق القول علی**
الکثیر و اندر سر این معنی که دو آیه عبارت از است
 که انچه فضا و قدر نفی است و هر که معراج وی از شما
 خرابین بدن مقام رسید ماوی چنین گویند که ملک لال
 باش و زبان گاه دار که القدر سپر الله فلا و قری
 این سپر الا سپر او و خیرانه آنجا است که مصدر منبج
 این همه خرابین است و عبارت از یک ملک آمد که رسول
 صلی الله علیه و سلم در ترقی درین مقامات چنین گفت اعد
 ببعوک من عتاکب و پس ترقی کرد و گفت و اعدو برضا
 من خطک پس ترقی کرد و گفت اعدو بک منک
 پس خواست که ترقی کند راه بحجاب غت بشد و بد
 گفت لا احصی ثناء ملک انت کما اثبت علی
 و تاندس مقام که اعدو برضاک من خطک علما را را

بود اما بدن مقام که اعدو یک ملک جاپیار را است
 و و رای این عالمهاست که نه اپیار ابد و راست و نه علما
 همه صدیقان اپیار چون بدن مقام رسیدند در دشت و
 جبروت و عرش صیبا ایشان نشاندند در بحر مکه دارند و در
 عشق و شوق پیروزند و پیسوج فدو پس میزند و بد
 آلا این صلوات الله علیه نوحه بحر خویش بدن عبارت میکند
 لا ایچیه ثناء ملک انت کما اثبت علی نفسك و
 سید الصدیقین اند و عجز و شادی و دولت بهم
 برآمید و شادی مانم دولت خویش بدن لفظ میگوید که
 العجز عن درک الادراک گاه در مانم عجز میکند
 و گاه بدن شادی که این عجز تمام ادراک می افرو
 حال خیر این ملک ملوک و بطار کمان آج حیران
 است اما زو و بهم که در خرابین ملوک بنا بود و کلید و در
 است **عبد الدنبا و نفس عبد الله هم** روز قیامت
 چون شادی را بد که جسد ده خواجه کلید و درخ ناکند

وایشان را از صیغه سپاسیت حاضر کنید اگر در صدر آن بدو
 نام سعادت بر آید چاره سعادت که نه ویرا ملک شر
 فریاد رسد و نه وزیر مشرق دست گیرد که ایشان را خود را
 و تسکیر حاجت بود **نامه دیگر نوشته ایشان** الی و آخر
 آلا کار در معنی عبادت و حث بر انواع صدقت و عباد
 و اشارت بخصت عفت و مناسبت صدقات
 دفع امراض و استقام را و از احتیاج و اوجاع را
بسم الله الرحمن الرحیم دل مشغولی نماید
 عارضی و برخی که می باشد از جهت تصور و جبر و اطاعت
 باید دانست که الذی انزل الذل الی الذل و او بیکر خلق
 و اند که چون از دکان صید لانی آورند و طبیب بکار داند
 کفایت افتاد و این خطا نیست که مریض را الهام دهند و از
 طبیب بکار طبیب را الهام دهند در اختیار او و تا
 خاطر وی در چسبند او و مقدار آن و وقت ایشان
 بحسب صواب منصرف شود که اندرین هر معنی خطا

شبه بود بغایت پس اصل کار الهام مریض است و الهام
 و الهام طبیب و این هر دو الهام در دکان هیچ
 صید لانی نباشد که کلید این دکان است پس همان نهاد
 در خزانه ملائکه که سر هدایت که حق را باشد بصواب
 کار باشد از خزانه ملائکه رود و مکان ایشان بکمال
الادبیا الایه و هیچ به امکان نیست خردن ان الهام الایه
 و دعا بر آن اهل دین که هر چه هم و اندیشه اهل دین
 منصرف شد سپاس آن از حث ملائکه مدول بود
من شیء الا انما خیر و ما یبطل الا انما یبطل معلوم الایه
 و هم اهل دین خیر می توان کرد الایه احسان و صدقه
 پس صدقات سبب حرکت هم بود و حرکت هم سبب
 فیضان هدایت از خزانه ملکوت بر دل مریض طبیب
 بود و هدایت ایشان سبب ایشان را بود و زلف
 صواب و ایشان را سبب شفا بود و پیر این که
 و او و مضامین بالصدق این باشد و اما آنکه چه سبب بود

که هم وارواح و عرآن با بحث روحانیات ملا
برافاست مدات سبب ان مایه بنی است که
میان ارواح و روحانیات است که پسنداد این از
بحر است **بسلوک عن الروح قل الروح من امر ربه**
و این غوری دارد و عین و حست نیست و کشف این
الایان قدر که است مانند که ارواح و روحانیات میسند
از آنکه همه امور ربانی اند چنین گفت قل الروح من امر ربه
و الله الخلق والامر و عالم امر از عالم خلق جداست و نمکند
در عصر هیچ غواصی که این بنط از علم طلب کند یا داند که آن
خود طلب کردنی است و مقصود است که ارتباط
بدعا بواپسته صدقه معلوم شود و برای این گفت که الله
پر البلاء و الله عا و البلاء بنجالان و دعوات و سیم
چون از جمعی باشد غالب آن بود که هیچ بود و پسر نماز استقامت
و اجتماع بر فوات و جماعت و صلوات است و این
طبیعی گفت که علنی از حرارت خیزد و برودت باید که آنرا

نرمی کند و صدقت بازان چنان است دارد و است
که یک نیمه و بدن سبب است که طبخت و لیکن
بصیرت طبیعی ربط مقصور است و قاصر است
از آنچه طبیعت و سبب طبیعت میخواست و مثالی
چون مورچه است که بر کانه می بیند که خطی حاصل میشود از
حرکت قلم پیدا و که موجب خط قلم است که بصیرت قاصر بود از
دست کاتب پسند و بصیرت از آن قاصر بود که دل کاتب که
حرکت دست است پسند و وی هیچ حال نداند که دل کاتب را
چون چه کند تا قلم را کار فرماید طبیعت چون قلمت و ملاجه خون
اصابع و ملک اعظم که همه ملاکه مشایع او بد خون است
و صاحب البذ و الاصابع و القلم و الکحل و هو المنقر و الخرو
و اما قلوب المؤمنین من اصابع الرحمن صورت کلمات
ادی مثال حضرت ربوبیت است فان الله خلق آدم علی
صورته و من ۶ فنفث فهدوف ربه و چنانکه دل
و دست و اصابع فون قلمت همه اسباب انشراح

طبیعت است و طبیعت در اینفل آپ فلین است و بصیرت
 نافذ باید که تا از اسپن معلوم رسد و نظریه خلق بر طبیعت
 و جسمانیات مقصور است اگر چه در اصل اثبات از عالم
 روحانیات آزرده اند و برای اسکت **لقد خلقنا الانسان**
فی احسن تقویم ثم ردناه **ایفل آپ فلین** پس مدد در علمه خلا
 از عالم روحانیات باند خواست و ان عالم علواست و مال
 و جاه و اخراج صعود نبود بدان عالم ملکوت و عار امانت
ایله یصعد الکلم الطیب و الی عمل الصالح یرفعه این بود و رافع
 و حال این اجماع عمل صالح باخلاص بود و **العمل الصالح** رافع
 لی نماز و کد ایا ازاد پسر ای جمع کردن و مان گوشت
 نفرت کردن این جسمانی را شاید که این دواعی اهل صیغه را
 جنبه باند نه سم اهل دن را چهری که روی عزت راست که دل
 و ارد که هر که از خود جدا کند از دست شیطان و سوا هر
 کند و بفرود شد و در وجه خویش صرف کند و بعضی کجانی دهد
 که قدم ایشان در دین شناخته باشد و بعضی نه باید هیچ رسا

از اهل صلاح مانند رویشان پوشیده و متعفف میسر رساند و
 ازین سننها مدد خواهد تا راه صواب در علاج نشتر کند
 طبیب را با الهام و تاپد اسپانی که علت شکل و طبیعت
 جز این علاج نیست و بر قول طیبان حایل اعتماد کرد
 روان بود بلکه روا بر قول طیبی جادق بود که بناست علت
 و علاج اشارت کند که اغما کند و آسلا مامه **دگر که علی**
الاطلاق پوشیده است - علمه نزرکان و ارکان دولت در حق
 بعضی در غلغه خویش **بسم الله الرحمن الرحیم** قال الله تعالی
من عمل مثقال ذره خیرا به و من عمل مثقال ذره شرا
 بر آدمی سپنج گفت و کرد و سکون و عطا و منیع نمود الا که
 سعادت است که می نهد یا نعم شفاوتی است که می راکند و
 از ان غافل و موکلان و ملائکه ذره ذره اثبات محمد **و کما**
لایجاد صغیره و لا کبیره الا احسانا و وی وراثت
 میکند و ایشان که میدارند احصاء الله و نسوه چون این عالم
 پیرون شود جرمه عسره او از اول تا آخر در کل خطه بروی صبر

کند بوم بخد کل نفس بملکت من خبر محضاً الا پس
 ذرات خبر او یک کفه بند و ذرات شر او یک کفه
 نهند فلک حساب بوی نمایند و درین وقت که از رسول
 خطر نه عهدها مد سوش شود و جانها در خطر افتد ماکد اکت
 راجع خواهد بود فاما من ثقلت موازنه فوی عیشه زان
 و اما من خفت موازنه فامه ماویه حال از باب اموال در ج
 و اتفاق نمین خواهد بود که سره در متابعت هوا و موافقت شیطا
 خرج کند در کفشت و ریا باشد و سره در طلعت خدای و
 موافقت فرمان جبرج کند در کفخت ذرات شد اگر بشیر
 مال خویش در ذرات خرج کرده باشد خات یافت
 و اگر نه رفت به ماویه فامه ماویه و اما در یک مایه و از خط
 ابو بکر صدیق پیخته الله عنه خلاص یافت که جمله مال یک
 رسول آورد علی الصلح والسلام گفت زن و فرزندان
 را چه بکشدی گفت الله و رسوله و برای آن خطر بود که رسول
 گفت ملک شدند تو انکران الا کسی که مال خویش را

در ذرات او پیش و از چپ و راست ملک المکرمون
 الا من قال لا مال لی الا عن عینه و ماکد اعن شماله و ماکد اعن
 و چون طبع آدمی رشح و بخل محسوست و مساحت بخند را که
 پیشتر مال در ذرات کند باری باید که آنچه مدد اول بخل است
 بدد تا ثواب آن مضاعف گردد که باشد که بکرم بر سر آرد
 که در قیامت و آن آن بود که با مل دین و زمین علم رسد و از ج
 و حلال بود و بخوشد لی بود ولی منت بود قال الله تعالی لا تطلوا
 صدقاتکم بالین و الا ذی ما و مکر که نوشته است
 نفاضی از قضاة مغرب نامه غیب بدیع شمل را نواح
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة
 للشیخین و الاعدوان الالبی الطابین الصلح و السلام علی خیر
 خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد هذا شیخ منی و بین آیشخ الابل
 البید الپدید معتمد الملک و امین الدوله عرس الله تبارک
 بواسطه النفاضی الجلیل الامام مروان زاده الله بوفقامر المود
 و حسن الاعفاد باجبری مجری القضاة و نفختی و ام

الكائنات والمواصلة والى لا اوصله بصلبه افضل من صليحه
 العلى وان له نهدى الى نخه افضل من شوبها واصغاب
 شق فارغ عن ظلمات الدنيا البها والى اخره او
 عند باب الغيوب اخواب الناس ان يكون الا فى رقة
 الاكرام والمالكين وقيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم
 من اكرم الناس فقال انما قسم قبل من اكبر الناس
 فقال اكثرهم لموت ذكر او اشد هم له اسعدا واول
 صلى الله عليه وسلم المكس من ان نفسه وعمل لما بعد الموت
 والاحسن من اشبع نفسه بنورها ونمى على الله واشد الناس
 غمان وجلا من هبته امور دينه الذى تحطف عند الموت
 ولا يهسه ان يعرف انه من اهل الجنة او من اهل النار
 وقد عرفه الله تعالى ذلك حيث قال ان اللابرار لى نعم
 البصائر **الفصل** **الحجيم** وقال فاما من طغى وازا يحق الدنيا
 فان الحميم **المباوى** واما من حاف مقامه **ففى الشمس**
 عن النبوى فان الجنة **المباوى** وقال الله تعالى من كان **زبد**

وربها

وربها نوف البهم سماهم وسم فيها لا يحسون اولئك
 الذين ليس لهم فى الآخرة الا النار وحبط ما صنعوا فيها
 وباطل ما كانوا يعملون والى اوصية ان صرف الى هذا
 الهيمهم وان يحاسب نفسه قبل ان يحاسب غيره
 سريرة وعلايته وقصده ويمتثله وان يطالع افعاله
 واصداره واراده اى مقصورة على ما يقتضيه الى الله
 وبوصله الى سعادة الابد وبصرفه الى سعادة الدنيا
 اصلاحا منقضا مشونا بالكدورات شونا بالهموم
 الغموم ثم يبتلى الشاق والعباد الله فليفتح عينه
 ولنظره من فاقته لعدو يعلم انه لا مشفق ولا ناظر
 لنفسه سواه وبسند بر ما هو بصدده فان كان مشغولا
 صغفه فليست له من قربه املكها الله وبس طامه في
 خاوية على وثما بعد سماها وان كان مشغولا على
 ما وعمازه فليست له من قربه معطلة فعد غمار ما وان كان
 ناسيا فليست له من قربه من تصور شبيدة البنات كنه

القواعد والآثار كان اطلت بعد كنهها وان كان منسيا
 بحساسة اتحاد بين الساتين كم تركوا من خات وبعون
 زروع ومفام كرم ونعمه كانوا فيها فاكهين كدك واورشها
 قوما آخرون فما بكت عليهم آيسما والآرض وما كانوا
 منظرين وبقية قوله تعالى **انما ايتان منما سمين ثم خات**
ما كانوا بوجدون ما ايسم عنهم ما كانوا يبعون فان
 كانوا مشوقا والعب وبالله بخدمه سلطان فليست كروما
 في تحب ان بناوي نباد يوم القيس به ابن الظلمه واعوانهم
 فلا يبقى احد منهم لهم دواة او برى لهم فلما فاق ذلك
 بمجمعين في باب من نار فلفون في جهم وعلى الحلة فالتاب
 كلهم الامن عبيته الله نوا الله فليسهم فليسهم ضوا عن الشر
 للاخرة واقبلوا على طلب امر من الحما والمال فان كانوا
 طلب حابه وربا به فليذكروا ما ورد به تحب الامر او الروا
 بحشرون يوم القيس به في صور الذر تحت اقدام الناس
 بطونهم ما قد اتمهم وبقية اما قال الله تعالى في كل تكبر جبارو

رسول الله صلى الله عليه وسلم بكتب الرجل جارا ولا ملك الا
 اهل منه اي اذا اطلب الراسه نيم وكتب علمهم وقال
 صلى الله عليه وسلم ما ذنن خارب ان ريسا في
 زرع غنم ما كثر فساد امر ح الشرف والمال في دن
 الرجل المسلم وان كان في طلب المال وجميعه فليست تل
 عيسى عليه السلام يا معشر انوار بين الغنى سر في الدنيا مضى في
 الاخر نحي اقول لا بد من الاغنيا ملكوت السماء وقد قال
 نبي صلى الله عليه وسلم بخر الاغنيا يوم الفناء ارج
 ورق رجل جمع مالا من حرام وانفق في حرام
 فقال اوسبوا به الى النار ورجل جمع مالا من حرام وانفق في
 حلال فقال اوسبوا به الى النار ورجل جمع مالا في حلال
 وانفق في حرام فقال اوسبوا به الى النار ورجل جمع مالا
 في حلال وانفق في حلال فقال فقوا به او ايسر لعل
 صعب غناه شيا ما فرضناه عليه او قصر في الصلوة
 في وضو بها او ركوعها او سجودها او خشوعها او وضع شيا

من الركني والنجي يقول الرجل حمت المال من حلال و انت في
 حلال ما صنعت شيئا من حدود الغرايض بل انشأ بها
 فقال لعلك مايت بما لك واخلفت في شي من ثباتك فقال
 رب ما مايت بما لي ولا اخلفت في ثباتي فقال لعلك طت
 مما امرناك به من صله الرحم وحق تجييه ان المساكين وقصرت
 في التقويم والتأخير والتفصيل والتعذر وحيط سولا به
 يقولون ربنا اغننا من اهلكنا و اخرجنا اليه فصر في غنا
 فان طهر نصيبه منب به الى النار والاقبل له ففات لكان
 ككل لفته وكل شربة وكل كلة وكل لبن فلا يزال يسأل
 فدا حال الاغنيا الصالحين المصلحين العالمين بحقوق الله
 او بطول قومه للحساب في عاصات الفته فكيف حال المطهرين
 المستمكين في احرام واليشات الكاثرين المشعين بشهواتهم
 الذين قل فهم اهلككم الكاثرين حتى زرغم المعاريه كلاما
 يعلمون فمد المطالب الفاسدة في الدنيا اثبت
 على قلوب الخلق فخر بالثيابطين وجعلها خكنه له وعليه

على كل من شته في عداق نفسه ان يعلم علاج هذا المرض الذي
 جل بالعلوب فعلاج مرض العلوب انتم من علاج مرض الابدان
 ولا ينجا الا من اسبه الله بقلب سليم وله وانا ان احسنا
 ملازمه وكر الموت وطول التأمل فيه منع الاغنيا ربحا للملو
 وارباب الدنيا انهم كيف جمعوا كثيرا وبوا فصورا فحوا
 باللسان بطر وعشروا اعمارهم فصورهم فورا واصبح جمعهم
 مستورا وكان امر الله فذرا فصورا اولهم بهد لهم كمالهم
 من فليم من الفسده و يمشون في سالكهم ان في كوكب
 لايات افلا يسمعون فصورهم واملأكم صوامت طفته
 شديدا لسان حالها ورعا لها فانظر الان في جميعهم
 نجس منهم من اجد او شيع ركزا الدواني الثاني تذركما
 الله فقيه شفا ورحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلى الله عليه
 عليه وسلم ملازمه هذا الواعظين فقال تركت فيكم واعظين
 صامتا وناظرا الصامت هو الموت والناظر هو الفناء
 وقد اصبح اكثر الناس امواتا فكم كتاب الله وان

كانوا اجاب في محاسنهم وكمالاتهم وان كانوا بملوهم
 بالسنن ومكملين بسلوكهم وان كانوا بيسعون ما ذابهم
 عن عجايبه وان كانوا بظنون الله في مصابيحهم وانبس في
 اسرارهم ومعانيهم وان كانوا بشهواتهم في غفائرهم
 ان يكون منهم ونذرهم كوامرهم لم يندبرهم كسيفهم
 وخسروا نظرهم في امرهم وفي امرهم لم ينظر في امرهم
 كسيف خاب عند الموت وخسر وانقطبات واحسن
 كتاب الله فبهم فتنع وبلغ لكل ذي صبر ولا تملككم
 ولا اولادكم عن ذكر الله ومن ينقل لك فاولئك هم
 الناجون فاياك ثم اياك ان تشتغل جمع المال فان
 لم ينسك امر الآخرة وبسرعة خلاوة الالباب من ملكك
 قال عيسى صلوات الله عليه قال لا تطروا الى اموال آل
 الدنيا فان ربحتموها لم ينسب جلاق ايمانكم من ثم خرج
 النظر كجف عافية الجسد والظن بالبطر واما القاص
 الجليل الامام محمد وان كثر الله في اهل العلم مثله فهو

العين قد جمع بين الفضيلتين العلم والنفوس ولكن لا تنما
 بالذوام ولا يتم الذوام الا مسانعة من جنبه ومعاونة
 له عليه بما يزدني رغبته ومن انعم عليه مثل هذا الولد الخب
 فيسبغ ان يتخذ من الآخرة وويسبغ عند الله تعالى وان
 يسبغ في فراغه لعبادة الله ولا يقطع علمه الطريق الى الله وان
 الطريق الى الله طلب الحلال الفتن لئلا يفسد الفؤاد من المال
 والشرع عن دعوات اهل الدنيا التي هي مصابيد
 الشياطين فذاع الكرب عن مخالطة الامراء واتى طين
 فني الخب ان الغفما انما الله مالم يدخلوا في الدنيا فاما
 دخلوا فيها فانتهموهم على دينكم وهذه امور قد هداه الله معاليها
 اليها وبسرعة عليه فبني ان يدين سره الرضا وبمن بالذوام
 فاما الولد اعظم خرا وعنه في الآخرة والا واهل
 وبسبغ ان يفتدي به فمما يوزنه من الشروع عن الدنيا
 فالولد وان كان فربما صار له نيل العمل اصلا ولذ لك
 قال ابراهيم صلوات الله عليه يا ابي اني قد جاء

من السلام ما لم يأت فابتنی بک صراطی و یغنی
 بحکم فیضیه فی القیمه بنویسد و لدن الذی هو فلن کبد
 فاعظم حسن اهل الدنا فهدیم فی القیمه جمیعاً بشع لنعم فال
 الله تعالی فیس لآلوم ما ساجم سال الله تعالی ان یجری
 عینه الدینا الی صغیر عند الله وان یعطیم فی عینه الدین
 الذی هو عظیم عند الله و ان یوفی ایاه لمرضاة و یجعله الفردوس
 الا علی و جنة مفصلة اثنا الله تعالی چنین شنیدم که فاضل
 مروان بدار اسلام آمده بود تا مستوری از دار الخلافه
 حاصل کند بنوبت قضا پدر خویش را و بختش خجسته السلام
 نوسل کرده در عهدی که وی مدرس بغداد بود مکره الا سلام
 بروی شاکفته بود و التماس کرده تا قضای پدرش را وی
 و سند رای عزرا شرف امام نبوی خان امضا کرد که گفت ما
 کسی که ندانیم و بر افعال و صفات وی مطلع نباشیم قضا
 ندیم اما حکم التماس خجسته الاسلام قضا بفرمودی هم
 که حاضر است قاضی مروان ازان ابا کردی و پی برد را و التماس

کرد و از خجسته الاسلام تا شرح حال پدر وی نویسد خجسته الاسلام
 گفت اگر حقیقت حال نویسم غم منی ماند و از آنجمله را
 لکن نامه علی الاطلاق نویسم و تعرض این معنی کنم پس این نامه نوشت
 و بوی در پستاد مکتوب البه چون نامه بوی رسیده بود و در
 حال طلع کشت گفته بود که خدا را اسکر کنم که قضا من نداند
 تا خجسته الاسلام بمن نامه نوشت **باب چهارم در بیان**
بقضا و اینه وین نوشته و در وی شت نامه است
 نامه که بخواجه امام زاهد احمد اریغانی که از جمله مخلفه خجسته الاسلام
 بوده است نوشته است شمل بر ذکر طریق سعادت و تخریر از
 طریق شقاوت **بسم الله الرحمن الرحیم** اصل همه و صفتها
 و کلمه حسع کرد رسول علیه الصلوة و السلام کسی را که از
 وی و جنبی درخواست گفت قل فی فایستهم حفت
 ربی الله انت که نیستی خود پند و پیشی تعالی غالب شود
 پس پس چه خوی است پند ناپسندی روی مقصود
 و کلیت وجود و بر باشد و به جید الثبات وی از اخبار

منقطع نمیشود این جوهری مسلم تر میشود تا خود بر او برانند
 وی بر هیچ اعتقاد نکند و اینست که این استقامت در سه
 صلیت در ولست و در اخلاق و صفات دل در حوائج
 اما استقامت در حوائج آنست که حرکات و سکات
 همه بوزن سنت بود و اینست که استقامت اخلاق آنست که
 ابتغاث شهوات نفس خود نبود بلکه باشارت بوزن سنت
 وی باید که از آن فایده بود که حوائج را بخیساند الهام
 و مشطر باشد تا نشین آن مشننی و بخت عقل از اینچند
 و مفقدار و وقت و کفایت آن مداند که صواب چیست
 مقدر شد و پیشور یافت و ابتغاث وی بدان قدر بود
 و طبع و شهوات آنست که چون مشننی شد اندجلیت کند و گوید
 این بکار فرا گذار تا دیگر بار منشی کنم و علاج وی آنست که
 گوید این بکار بادب باش و آرام گیر تا دیگر بار ایگاه قرارم
 چون بد دیگر بار رسد همی عشق بد و بر اینچا که وی سر با
 عشق دهد که مرا فرو گذار تا این بار دیگر فرو بایستم اما اینست

دل است که قرارگاه ذکر حق تعالی بود و مراقب بپاشند تا
 هیچ چیز دیگر بر وی گذر نکند و اگر گذر کند جدا آن گذر نکند
 آن روحا شیه بود و در خیمه دل تنگن شود بلکه خیمه دل در کار
 مسلم بود و دیگر ضرورت بطاهر دل بگذرد و هیچکس
 هیچ چیز نداند الا بگذر حق تعالی و چون افق بپوشد که لشکر
 همه در اعصاب کند بر وی دل از آن مار پشاند و باز سرگرد
 شود و اگر بگفت **اینست** و چون ذکر در دل غالب شود
 فی اکثر الاحوال وی در شهوات غالب شود فی اکثر الاحوال
 و حرکات بوزن سنت باشد الا علی الله و رفقه ترجیح گفته
 آنحضرت و حیل اینست حقان الفوز و النجات آن مسلم
 و واه من جواب جمالات **جواب نامه ابوالمحسن سین**
محمد بن غانم که بجهت السلام نوشته مشتمل بر ذکر مرآب
 علوم و در حای آن و کمفیات تزیین از علم نازل معلم علوی
 ربانی **پسم الله الرحمن الرحیم** رسیده بر نوشته فلاح حریر الله
 تأییده و ادا موقوفه و تقدیده معرب از کرم عهد و عار

علم و قورصل و مسلی از لغت اشتیاق چه عهد شاه بهر مکتب
 وی در ارگشته بود و در جمله اسفار و نجات و بی گمان بود
 پیوسته ششم اخبار وی بهر وقت و با کفایتی که کرده بود و تخیل و
 افقانی که مساحت پیکر در مواظبت اعتدال و آب و آتش
 تمام حاصل می آمد و خود مدتی بنام دیده بود و در غفلت
 و کجاست وی نه پیکر کرده از مناسبت و دمانت حسن
 عقیدت وی و اثنی بود که در جمله احوال حرمت استقامت را
 ملازم نباشد و جگرهای دینی انشتم شود چه او با بلوی
 کار مار او اخبر و دل بود و در آن وقت در میان افرا
 کانه ولی نظر بود در خصال خیر و اکنون در علم و ادب
 درجه ایستاد حاصل کرد ایستادن بر مدارج فضل کارخانه
 باید که بعلی اعلی درجات علوم برقی کند و از فرض کجاست
 روی لغض عین آورد و از علم که پیشتر روی در حلقه دارد و علم
 اشغال کند که جمعی آن روی با جنت دارد و بدانکه حاصل علم
 فیما و رابع العبادات قانون ساطعت میان روستا

و عوام چون حکم شنوات و جالت تنازع و تجاوز خط
 و بنوی مشغول شوند و آنچه مناسبت دارد و با علم که شمس آن
 معرفت اسرار ربوبیت باشد و حاصل علم خلافتی برجم افق
 است در طلب صواب در کاری که خطای از یک ابر
 بود و صواب آنرا و اجسرو این در حق کسی بود
 که بدرجه اجتناب رسد فان اخطا فله اجر و احد علم که
 مصارف میان صواب و خطا پیش ازین نبود چه مناسبت
 دارد و با علم که مصارف میان خطا و صواب وی سعاد
 ابد و تفاوت ابد بود و آن معرفت اسرار جوه است
 که شناسد که صفات ملکات وی چیست و آنچه مناسبت
 و مستعد است وی چیست و آنچه کجاست که بر جوه دل باند
 تا بر از این فعل السافلین حضرت است رسد که از
 اعلی العلیس کو بند و آن چه راست که سلوک آن راه بدن در
 رساند جوه آدمی را و از آن راه و غیبات آن راه
 چیست اگر و بر راه دهند تا شمس ازین علم ساند علوم دیگر

در چشم وی محفوف و محضه شود و لیکن ناچند نماند

مرعی که حشر ندارد و آب لال

منفرد و آب شور و در همه پل

و حکم که اغشای است در کماست وی و صفای حوی

و در این پند ام که قابل باشد علم را که مایه را درین خلق دارد

این پند کرده ام و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم** در حق بعضی از مخلوقه خویش

در معنی غناست و پیمارداشت علی نعمت الاطلاق

کل من صل الله **بسم الله الرحمن الرحیم** قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الدنيا ملعونه ملعون ما فيها الا ما كان

الله منها ارفع رتبت وجاه و انسل ثروت و مال نعم

شقاوت و سبب و باست الا آنچه زاد آخرت و در حق

قامت سازد و در حق این مال صاحب این مال خست

صاحب الشرح علیه الصلوة والسلام نعم المال الصالح

للرجل الصالح و سبب و زینت و قربی و مقبولترین

و بموضع زین اگر امانی آن بود که مصیبت آن مال درین موضع

والسلام

و آپ سلام نامه دیگر که نوشته است در معنی اخوایات

بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله تعالی علیه

اخوت دین و قربت علم از همه و سبیل را سخ تراست و اگر

چه بظاهر نعارتی زفته است نعارت باطن موکد است

و آلا و احوال خود و مجتهد و النظر الی القلوب لا الی اللوا

و نامت و پیرت وی بتفصیل شنیده ام دل قوی و شای

نور گرفته است و شکر میگویم الحمد لله که روی زمین سنور خاکی

از کسی که بهمان علم و شریعت و پیرت تصوف و اقداح

جمع کرده است که با حاد این قیام کردن غیبت و جمع کردن

میان این همه عزیز و اگر طریقتی دعوت خلق بر دست کفنی

و ایشان را برضا و طریقت عادت خواندی و مکه اشتی باقر دما

و بر آپ سلام کردندی افندای وی بسخا به تمام شدی و عابد

کمال بودی و من **بسم الله الرحمن الرحیم** و عمل صالح

و قال انی من السالین اسال الله تعالی ان لا احزن و کما

و انفا نامه دیگر که نوشته است در جواب ابن العابد

شمل بر دهم دنیا و نیت حلال از باب دنیا و هلاک شدن دنیا
 که دنیا را بواسطه دین و علم شریعت حاصل کند **بسم الله الرحمن الرحیم**
 سلام الله تعالی علی ایشخ الامام و رحمته وبرکاته و رفته
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین
 محمد و آله اجمعین نوشته کردم و بیستم رسید شمل را انواع
 و اکرام و معرب از عارت فضل و وفور علم و خلوص اعتقاد
 و بدان این طهارت و اعتقاد حاصل شد و اسال الله تعالی ان
 فی اهل العلم و من الفضل مثاله و ان معرفه غا بل العلم و
 و کل علم و فضل اتم شیا سوی معرفه الله تعالی و متابعه رسوله
 فهو وبال علی صاحبیه و قد قال لرسول الله صلی الله علیه و سلم
 نعوذ بالله من علم لا ینفع ثم بین ان نفع العلم الهدایه فقط قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم من اراد علما ولم یزد من
 الابعاد و العلم الهادی سوا الذی یدعوک من الخلق الی الخالق
 و من الدنیا الی الآخرة و من الکبر الی التواضع و من الخسر
 الی الزهد و من الریا الی الاخلاص و من الشک الی یقین

و من یرت المذنبین الی سبیل الملقین و یشتر خلق حسن و استند
 که هر که بعلم دین مشغولست سالک راه و پست و میباید
 فخر روی فی الشکر علی الصبیحین ان التبی صلی الله علیه و
 سلم قال من طلب علما ینفع به وجه الله تعالی لیسأل
 عن الدنیا لم یجد عن الآخرة و یخفی اهل علم را این مصیبت
 پندیده است که هر جسد فضل و علم از خطر مال میترسند که
 که مال از دنیا است و آنرا شاید که بدان دنیا طلب کند اما
 علم از دینست چون و پیله دنیا سازند از جمله کما پروذکی
 از زر کار نمی آید من طلب الدنیا ما فوج ما یطلب به الدنیا
 کان اخر من طلب الله ما ما حیسر ما یطلب به الآخرة چه دنیا
 را برای دین آفریده اند نه دین را از برای دنیا دنیا نیست
 و خادم و دین نبیوع و مخدوم هر که مخدوم را و پیله خادم
 سازد وضع الهی را معکوس و منکوس پس که داند به بود وضع
 الهی خود نیکو داند اما وی بصورت و علم خوش منکوس شود
 هم در عالم لیکن این چشمها ظاهر اشکاپس می بیند

چون این چشم فرا شود و عالم دیگر بداید که خفا پس معانی را
 از غطا و کسوت صورت برهنه کند و صورت منبع صفت
 شود و هر کس را که بصورتی ملایم صفت وی بود پیر
 او را ناصاحب شش خوشتر از او صورت خرابی
 و صاحب کبر خوشتر از او صورت ملکی پند و صاحب غلبه
 خوشتر از او صورت کرکی پند و صاحب نابل علم دینی خوشتر
 معکوس و منکوس پند و باوی کو پند و کشف اعکس عطا
 بصرک ایوم جدید و لوتری از البحر من لکوار و هم غدریم
 ربنا ابصرنا و سقیمنا فارحنا یغفر صلیا انا مؤمنون بوجا
 چنین اندا و لم سه کم بابتد گرفته من نکر و جا کم اند فخر
 فالظالمین من خسر و این مصیبتی است جمله علما را و اهل
 علم و بن برپه نمیشد که وی از بن مصیبت غافلند و خیر اسم
 علما برایشان جار محض است اولک اسم العاقلون لاجرم اسم
 الاحسنه هم الاخرین و کروپ است از بن در نام شسته
 اند و از بن مصیبت منور خلاص نمائند و این پند در کمال

مانا درشت و کروپ است از بن خلاص نمائند و هم العاقلون
 السابغون اولک المفعولون پی جات الیهم و طو
 بعین را شتم او را ت من را شتم و اینست کما من کفحت
 ابصارهم بلیغ اسم منم ظالم نفسه و منم مقصد و منم سابق
 با نجات باذن الله این گروهند فاسد الله تعالی ان یجلبا
 و اباه من المخلصین و ان یجذبنا من عسر و العاقلین من
 و سعه جوده و السلام نامه دیگر که نوشته است در حق بعضی از
 مختلفه خویش نذر او تا ویرا بطلب علم و تحصیل را کند و طبع
 راه وی نیاید و رضا و دعا و مواد معیشت و برادر و فرزند
 بسم الله الرحمن الرحیم بداند که از بن تعالی جان نذر
 کرده است که طلاب سعادت جو پسند علم و تقوی
 باشد و ترک و از مزاران عدوی اندک بود که روپ
 تحصیل او رند و روی از اشتغال و اعمال دنیوی گردانند
 و از ان طبقه که توفیق نماند که روی معلّم او رند اندکی باشد که
 قریحت و فهم ایشان جمیع بود ادراک غوامض علوم را و

و از آن قوم که فرحت و فهم و کمال ایشان تمام بود اندکی ماند
 و اخلاق ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوخ و مسخره
 و طلب حطام گردد و تا میان علم و عمل جبر کند و راه نفی را
 ملازم کند و راهبری خلق را نشاند و از آن قوم باشند
 که حق تعالی گفت و جلالتهم اند و نادر عالم صبر و
 کانون آماش با پوشش و نه از آن قوم که گفت و انزل علیهم
 الذی آتیه اما شایسته اند و فاسد اند و شیطان لایه و
 این قوم اند که فطرت ایشان پسند او کمال علم دارد و
 ایشان پسند او قبول نفی دارد و نفع در حقان نیست
 که شیاطین لایس را بر ایشان پسند کند تا عواین پسند
 نانوچی که حکم بود آن راه قبل الا پسند کمال ایشان قطع کند و
 یکی از عواین فرات و یکی کمال و ضیعت است و یکی است
 و خصوصیت و این همه از شیطان است و قطع طریقی بر طلب
 و فلان جمله این است که بطلت و فطرت پسند او کمال
 علم و نفی دارد اگر تواند که کیسب فراغت وی حاشا

میبار و نادر کمال رسد و آن در دین و دین است
 و اگر سرسپه نفعی نفعی از آمدن کند و در اسباب غت
 وی نشوری می نماید و در شفقت عین پی شفعی و زرد
 قاطع راه وی بوده باشد و قد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لا یس عوالمش بطان علی احکام و سنانا گویند در مارا
 روزی چند رطمن صلت رحم قطع این طریقی شود و طریقه
 علم منقطع شود که بدن فسد و اندیشه با وطن شوند و غلبه خانه بلند
 و وطن آشیانه علانی و عواین بود با کمال ما شایسته نفعی
 منقطع شود و از سر کار پسند آنچه نصیحت بود که آمد و کل
 مسند لما خلق له فطری لن خلق الخیر و الا لایه علیه نامه و کمال
 امام شهید عطاء الدین محمد الوزان نوشته است در حق کسی
 پس پیل غایت و چهار داشت و شفت **بسم الله الرحمن الرحیم**
 اعتد او بداند میرسد از اختار و انتظام احوال و پراو افت
 و حکم شمول ایمان و المؤمنون کفین و احد و فراغت علم است
 در سرا و صرا و اجبت و سر چه از احوال اهل علم مناسبت

علمای سلف بود و همه را بدان شاد بام بود و نسبت بام کرد
 و سرچه خلاف این مصیبتی بزرگ بود و همه را در عالم مصیبت
 شریک بام بود و بچشم اگر مکانیت لی فایده نوعی از
 نصنع و ریسیم باشد قلم نگاه دارم مگر یوسف حاجت قائل
 الله تعالی لا خیر فی کثیر من نحوهم الا من امر بصدقه او معرو
 او اصلاح بین الناس و مکانیت و ماسکت هم در
 مناجات و مشافه بود و سبب تخریب این سه فساد است
 بر شرح حال فلان که از فاضلان و مبسوران اصحاب است
 و با انواع فضل آرا پخته است و در وقت فسادان حجت
 کرده بخلان مهم و از غایت وی پیغمبری باشد آنچه در حق وی
 نقد کند از غایت و اگر ام و قضای حق وی در احرام
 بتوانی حرم و دعای صالح و شکر و ثنای فاح متعال بود و نامه
 بیک نوشته است علی بن ابی طالب الی کل من یصل در حق حق
 مشغوفه خوشن بر پیل غایت و شغف و ارشاد و اغایت
 و امداد و تیسر در حالت مشغوف و مرانیت تنهوی

بسم الله الرحمن الرحیم شمس و مقامات راه دن
 هر چند بسیار است لیکن جمله از آن دو ورق پیروست
 اول ورق معاملات است و دوم ورق معرفت و معات
 مقدمه معرفت است و بدایت لغت حلالست و نهایت معات
 اخلاص در جمله اعمال چون ازین نهایت در گذر و بیدار
 و ورق معرفت رسد و اول خط این ورق حصت لاله الا الله
 است که بصفحه بیدار آید قال رسول الله صلی الله
 و سلم اول ما خط الله فی الکتاب الاول لاله الا انا
 بصفت رحمتی بخشنی و دو ورق معاملات هم این کلمه است لیکن
 عقیقت باشد و بدرجه صفی رسید چون این کلمه بصفحه بیدار
 عقد نماید و بکریمه توابع این اصل است از فتور الفاظ پیروست
 بکبر و ولایت از فتور کشوف شدن کسر و در ورق معرفت
 سخن کوتاه اولی شرح هر کلمه ازین ورق که سالک راه بدان
 رسید از شرح مستغنی شد و هر چه بدان بر پیسده است
 سنوز رد یک وی منکر بود شمره گشتار با وی خصوصیت بود

نه هدايت اما ورق معامله سخن دروي سرچند شروع رز
 نافع تر و گشايي که اول اين ورق لغت خلاست و ورع در طلب
 حلال بر چهار درجه است اول ورع عدولست که مانع اتمام
 آن اخير اتمام عدالت و شهادت و روايت فصاحت
 و سرجه از اموال بنهاد و منوي علمای شرع حرامست اين ورع
 را ماطل کند و دوم درجه صالحانست که بپاک مردان از ورع
 شهادت اخير اتمام کرده در طاهر شرع حرام نباشد خدا
 رسول گفت بعضی از صحابه اشفت قلبك و ان افئوك و قو
 و گفت و ما بر نيك الی الا بر نيك و اين از مضابست نه
 از مواض پس يوم ورع متقيانست قال النبي صلى الله
 عليه وسلم لا يكون المرء من المتقين حتى يبيع مالا بائسين
 خافه ماله بايس و اين بود که صدق بن سبيح الله عنه سبكي
 و مان نهاده بود تا سخن مسح نيز گوید که نبايد در ميان از انچه
 شاد نه گه آید و عسر رضي الله عنه بوي شک شيند اشغه
 اهل جوش که شکيت المال سخنة بود و انچه در مسنة

بود آن مشغله پشت و در خاک می مالید تا بوی جمله از وی پست
 این در محل تسامح بود بیکر رسيد که چون این اه کشاد شود بر پا
 این ادا کند و چهارم درجه ورع صدق است که همه با حاکم
 خلق رو خشن حرام کند الا آنچه برای حق تعالى بود و
 لا قوم لا مالکون یا لا اله الا الله ولا یشرکون ولا یطغون ولا
 یکنون الا الله طعام برای قوت عبادت خورد و قبله
 برای نجه کند و خواب اول شب برای صفای قوت اول
 سخن کند و بطن ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر
 ایشان عمرت بود و اعراض ایشان هبت و محنت
 بود و همه احوال بحسب بس کفانی که ایشان از ورع معامله
 حرام و حلال خبر بود در مقام فرو آمدند چاکه حق تعالی
 گفت ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا منهم ظالمون
 و منهم مفسدون و منهم سابقین بالحق باذن الله ع
 کفانی که بر درجه اول از ورع عدول افطار کردند از مفسد
 و کروب که بدان وفا کردند و از قوام بدان مخلص نمودند

ظالمانند و کسانی که بدان فحمت کرده اند بکن در جانی که دوری
 است نری کرد بد سابقانند و درجه سابقان و در آخر زمان مشت
 مکن و منفذ بکن امیدوار است که کسانی که درین اعیان و روح
 تمام کنند و شرط آن حای آورند که ایشان را درجه سابقان
 قال النبی صلی الله علیه وسلم یستانی علی الناس ما بین
 معشر ما اثم علیه بخافیل ولم دکت قال لا کم تحون علی حبه
 اعوانا پس اگر کسی کان برد که بهمان متفان باز یاران
 کند از سابقان است و آنکه مال پلاطین قبول کند به احوال
 ظالمات خطا پذیرد و ملکه چنانکه مان باز یاران است
 و نصیبی دارد و مال پلاطین سه قسمت یکی مالی که به صورت
 مصداق و قیمت و خراج از کسی معوف معین و این برام
 محنت و پستانده این اگر ما خداوند ندید از ظالمات
 و دوم مال که از ارفع ایشان بود از ملکی که خریده باشند یا
 اجیا کرده و تخم خریده باشند یا از آن برز بکر و پستانده
 این را مفسد است نه از ظالمان اگر در بای ملک شبهه را با

باشد بدین شبهه و درع سابقان فوت شود نه و درع عدل
 و مفسدان و پیوم و اند که حرام و معصوب
 است بکن مالک را شناسد فتوی شرع درین مال است
 که از ایشان بشن و بمصالح مدرویشان رساندن و بپنر
 از آنکه در دست ایشان مکه اشکن با الت ظلم و فساد
 بکن پستانده باید که مادر و پیش باشد و مفسد حجت
 پستانده ما تو انکر بود و هیچ چیز در وجه خویش خرج
 بکن مدرویشان و مصالح رساند و مکه که ضرورت عیال
 مال قدر حاجت پیش پستانده مفسد است و ظالم است
 و فلان مدتی خافاه ما مقام کرد و پست وی پسندیده
 اگر برای ضرورت عیال از خیرات موسع و اوقاف مال
 پلاطین خیری طبع کرد اول فتوی شرع غصه کرد
 و بر محل رخصت اخضار کرد و وعز باشد کسی که درین روز کار
 ما اقلان و کثرت عیال احوال و احوال خوش بمران فتوی
 شرع سخنه خود دارد و چنبدن مدد درین روز کار پسین اخذ

نه پسخي مهاجرت و انكار بود ما فلان را دروي و ديكر را
 كه الله پي من الدين امثالهم اين معني از احوال وى نشا
 و مقدم و برافشول اقبال شپكه كند والسلام **باب ششم**
در فضول مواظبه كه به وقت گفته است و نوشته است
 و آن شش فصل است **من انشا به** در ذكر آفات علم
 مناظره و نديك پر و سان خط نفس دروي و كفت استذراج
 و ايشعوا اليه اهل علم را بواسطه مناظر و نديك پر و سان
 و شقاوت اند و بيان حل وى **بسم الله الرحمن الرحيم**
 بصيحت كردن بصيحت خواستن هر دو اساست و ثلث
 قبول كردن دست خالصه ريكه كه بطلب علم و فضل مشغول
 كه پندارد كه علم مجرد و سلت وى خواهد بود و از عمل شغلي است
 و حاجت وى در عمل شرايست و حجت بروى موكد است
 و اشد الناس عذابا يوم الفتنه عالم لا ينفقه الله بعلمه لى
 سعادت اخيرت خواهى و نى ماند كه علم رنوجت كرد
 از چهار كار حدركن اول اكه مناظره مكن كه فايده

من از رياضتى و كسب قوتى و طبع نيت و آفات وى سزا
 فائده اكبر من نفعه كه وى سبع همه اخلاق و همه است
 خون ربا و حسد و مهابت و غير آن پس اگر چيزى بگوشد
 و محتاج شود مد اكه انچه حشمت بداند مد من نيت مناظر وى
 بود و اس را و علامت است كه اكه فرو بگندميان اكه بر
 زبان وى مكشوف شود بيا رزبان خصم و ديكر اكه آن
 مباحثه در خلوت و و پيشرو دارد از ملا و دم اكه نديك
 مكن و از ن سخن نديكش كه با عيسى صلوات الله عليه كشد
 ما بن مرم غط نيك فان انعطت فقط الناس و الا
 فاسيخى منى پس اگر براى مراعات افارب مد
 بلاست ملاشوى از و چيز احذر ار كن كه اكه از نفاص
 و عبارات بسيار و ايجاع متوالى حذر كن كه خفت مى كلفا
 دشمن دارد و مكلف سيج خاصه كه از بكي در كشت و بسل
 باطن و غفلت دل كند كه معني نديك پر است كه انصيت
 خطر اخيرت در دل افند و مر در ايقار كند خوش آن نش

و نوحه آن چیت را بدگر گویند اگر پهلای در سر آید
 کسی رسد و بیم آن بود که هم در سخت سرای وی خراب کند
 و فرزندان و بر اهلک کند ندادی بر سرای در و در که اندر
 بگرزید که پس آمد درین وقت و بر هیچ سج و نفاضا کلف
 باشد مانده مثال دیگر ماخلق هم نیست و دیگر که دل از آن
 ندهد که تا خلق نغز زند و حالت کند و شور در مجلس او زند
 نام و مان گویند علسه خوش بود که این همه دلیل غفلت و بر باد
 بود لکن بخت بازان دارد که قبله ایشان بگرداند از دستان
 و از هر صحنه و از غفلت پیداری چنانکه خون پیرون شود
 چیزی از صفات باطن ایشان بگردیده باشد یا در معامله ظاهر
 پیدا گشته باشد که در طاعتی که فائز و ندر اعیب شود در
 معصیتی که دیر بود از آن هر آید که نیکو پس این بود
 و دیگر همه و بال باشد بر گویند و هم رشتن و پیرایه
 هیچ سلطان سلام کند و ما ایشان مخاطبت نکند که
 فتنه حالت سلاطین بر زکست پس اگر مبتلا شود بدین

ایشان قتالی و مداحی و اطباب در شای ایشان در مانی کند و چون
 در مجلس است بچنین فان الله یغیب اذ امح الفاسق و مریع
 لظلم طول النقاء هذا حب ان بعضی الله فی الارض چهارم
 انکه از سلطانان هیچ چیز فرایستند و اگر چه مثلا حلال بود
 که طمع مال و جاه ایشان سبب فساد وین و از آن ستم
 و مراعات و موافقت بر ظلم و غیر آن لازم آید و این همه ملامت
 بود این چهار محذور است که از آن اجتناب نماید کردن که
 ماکر و نیست **اما پنجم** که در نیت چهار اصلیت اندر آن
 ملازمت کند اول انکه نه معامله که میان وی و میان خلق
 است چنان کند که اگر ماوی کند پسند و و روا دارد و فلا کل
 ایمان بعد نیچه بجز بسا را آسایش با محبت بفرستد و هم
 انکه نه معامله که میان وی و میان خلق است تعالی و تقدس
 چنان کند که اگر غلبه از آن وی در حق وی کند پسند و و هر چه از
 خویش در حق خویش پسند و بازان که و برانده بخت
 نباشد از خویش در بندگی حق تعالی پسند و و هر چه

اندیشه آن بود که خود را با پستی کند فاسد خاطر که جرحی بخالی
 و بزرگاری که بوی خلق دارد از دل نمی کند آید بیا ملعونه ملعون
 ما فیها الا ذکر الله و ما والا و سر چه جرحی بخالی است در
 معنی است و یک ویداران بود که در هر چه کرد و خانی
 بهم بند که در وجود خود محقق جوی است دیگران هم است
 نماند و این هر یکی نیز در است و سم در حالت غذا
 و هر که در درجه باشد ازین درجات از دایره هدایت
 هدایت رسد و السلام **صل سوم** در خانی با جنس
 و پیمان عواید ایشان و طریق پستلای شیطان ایشان
 و همان امکه ایشان بدین خلق اند **بسم الله الرحمن الرحیم**
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یستغرق المؤمن
 و یجین فرقة الناجیه منها و احسن گفت امت من
 و در وقت باشد و دست کار از جمله آن یکی فرو نشاند
 و دیگر همه هلاک شوند و سبب این افتراق آن بود که
 امت سه گون شدند در اصل هفتین و بدین میان سه تن

صوفیان بودند که همه را و شهوت خویش را در راه خدا
 و بدین فاسقان بودند و کسانی که ظلم کنند و شراب خورند
 زنا کنند و عیان شهوت فرا کنند بدینچه خوانند و توانند
 غرور و دیند که خدای کریم و رحیمت و برین اعتقاد کنند
 و میان اهل صلاح بودند از جمله عوام خلق پس این هر صفت
 و چهار قسمت شد بدانکه با یکدیگر می پیوندند و جمله متفاد و
 فرو نشاند و سبب زیادت این قسمتها آن بود که شیطان
 حد کرد و صوفی را که بهترین خلق بود و هیچ محبت
 آلوده نبودند و حد کرد و فاسقان را و گفت اگر چه ایشان بدین
 است اندک است که رسوایی خویش را اندوخته
 نقصان در خویش نکرند و نوبه کند و چون نوبه کند ارد
 پیچانه و تقالی بدین که گفته است وانی لغفاریت
 پس طریقی باید ساخت تا این پاکان آلوده و ملوث گرد
 بمطایع و این پاکان کور گردند تا آلودگی و رسوایی خویش
 نه بیند پس خواست که از میان صوفیان فاسقان را

ساز و پيامد و صوفيا ترا گفت که تنها آمده ايد و خود را می رنجان
 بی فایده و خدا بر ابطا کت شما چه حاجت و از محبت شما
 زبان و خدای کریم و رحمت و مقصود از تکالیف ضبط عوام
 خلقت تا بسبب اموال دنیا خصومت کند و مقصود از طاعت
 قربت خدای تعالی و شمار این قربت مست نفس را
 رنجاندن و شهوات و نیاز او است بداشتن خرابی
 این جماعت خون و سوای پس در دل ایشان اثر کرد و طبعیت
 برای طلب شهوت و نیاز و فرستاد آن را رخ و شکر
 گشت سر در معاصی نهادند و زن و فرزند را مباح گردانید
 و بلباس صوفیان می نمودند و الفاظ بوزن می گفتند و نداشتند
 که خدای اگر چه کریم و رحیم است شد بدالعقاب است و فرستاد
 ایشان پیش از قربت و درجه پیغامبران نداشت و جمله
 طاقت و عبادت دست پنداشتند و بدین شبهه
 شد بدین شیطان چون آن درخت در دل ایشان نشاند
 ایشان فادع شدند و دانست که بعد از این باصلاح نباشند و قابل

علاج باشد که جمله شهوات و نیاز را بپوشاند و بری صوفیان
 زدن کانی می کند و خوشتر از آن مردمان غنت میدانند
 محقق می باید دانست که این قوم بدترین حلقه و بدترین
 امت اند و علاج ایشان با توپس شده است و ما را نشان
 مناظره کردن و صحبت کشش سود ندارد و بلکه مع و استیصال
 ایشان و رنجش خون ایشان و اجابت و جوار ازین طریق
 نیست در اصلاح ایشان بعلی الله بالتسبیح و آیت
 ما لا نعقل بالسرمان **فصل چهارم** در بصیرت حسن شنیدن
 که کسی از بخارا نرفته و یک وی آمده بود و از وی نصیحت
 خواسته چه الا سلام و بر این بصیرت کرده بود و آن
 غیب و نادان است قال الله تعالی و ذکر فان الذکر
 نفع المؤمنین اگر طالب راه سعادت می بداند که اصول
 سعادت سه اجمیت ملازمت و مخالفت و مواظبت
 ذکر حق تعالی در همه احوال چنانکه هیچ از احوالی نباشد
 نفس و سوار اما شکسته شود و پیر نو کرده و تراز را

ملازمست و کربان مزار که اگر غالب شود ترا اسپر کرده
 بدان مشغول دارد که سوای وی باشد و از حق حجاب کند
 مواهبت باحد و و شرفعت و سنج آداب در همه حاکم
 و سکانت ظاهر و در همه اندیشه ماطن چون نوبختی این هر سه
 و او نه تا دل همه در گشت و حوارج همه بصفت فرمان گشت و
 صفات نفس همه منور شد خلعت سعادت تمام شد و بر
 کرامات حاصل شد پس ازین اگر چپری نماید و صورتی
 پنیانوری و نمایی باشد بود در بدایت بود دل بدان رسد
 و بدان التفات مکن و از این وزن بدان و اگر شنبه
 دل تیر مشغول بود چون این سه اصل که گفت آمد مازان
 و السلام **فصل پنجم** در حق شهاب الاسلام گفت در میان
 در وقتی که از قلعه رزم خلاص یافت و بطوس نزول کرد و روز
 او بنه در مسجد جامع بود و حج الاسلام از نماز سلام باز داد
 نزدیک وی رفت و و بر او پرسید و گفت قال الله تعالی

الظاهر

الطاف حق تعالی در حق و پستان خویش بسیار است و انوار
 مکروی در حق دشمنان وی بسیار و مکروا مکرا و مکروا مکرا
 چهار صد سال فرعون را در دهری ندمید تا در غوا پست شد
 رساند که گوید انار بکم الای علی قلعه ترم و غنچه آن از انواع
 کند الطاف خشت که بدکان و دو پستان با خود میخواهند
 لعلم بر جسون ناما شد که بدین سبب از شقاوت بد خلاص
 و مینه شوند و چون در حق توان کنند پنداخت و ظاهر گشت
 از نسیه باید که طاهر شود بر جمله اعضا و اثران شیه آن
 که چون در چشم طاهر شود همه عبرت پند و آیت حق و الهیت
 و توجید و اگر بر زبان طاهر شود همه ذکر حق گوید و اگر بر پیشانی
 شود همه ذکر حق شود و اگر بر دل منوی شود همه در شهود
 حق بود و سر چه چنان حق بود از ان اعراض کند و بدان
 التفات کند و اگر بر قدم طاهر شود همه در راه حق بر پسر
 پس اگر چپری از جمله این آثار بر یکی از اعضا طاهر شود ان همه
 رحمت مکنده باشد و غنیمت باید داشت و اگر نه تن در نا

واد و غفوت کبر را انتظار کردن و دون العذاب الکبر و آن
 نه عذابست با تش و وزخ مل غفوت دل بود با تش و روحانی
 نار الله الموقن الله تطلع علی لافعه و حجاب بود احصرت
 آتیت کلا انهم عن ربهم یومدون ثم انهم لصالوا الحجب ثم اورد
 تعالی همه رزبان و دل آن را نداد که آن سبب نجات بود آن
 هر دو نوع عذابست و سبب سعادت ابدی بود و نزدیکی حق
 و رضای وی و السلام **فصل ششم** در حق و تخرص بر
 اخلاص و دعا استغفار و نماز اسپنخا فافات من المات
 و ملاهای آسمان مواتر و خواطر مشوش و منهای بکار و مشغول
 و اندیشه از راه حق میروند و رزخارف دنیا و بحسب آن
 مقصور و ان الله لا یغیر ما بقوم شیخه و اما ما نفهم چون
 مردمان بیکدیگر در طلب دنیا اقبال کرده و بران اقبال
 دنیا بیکدیگر پشت را بپاشان و اوکل ممنوع منسوع و آخر هر صوم
 طریق معالجت است که رطاعت و عبادت موافقت کنند
 و بدان مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اءاض کنند و چون

طاعت مشغول شوند از همه خلاص و تبا و تنای مردمان
 و ثواب مشط کنند بلکه از برای حق تعالی کند و ما امر و الا
 بعید و الله غلصین له الدین چون حسن برای وی کند
 و طاعات ایشان سبب خلاص بود و رضای حق تعالی بزرگ
 کردند و شایسته صرت آتیت شوند و مناسبتی که میان
 ارواحست و روحانیات محقق شود انگاه اگر دیکند
 یا از حق تعالی چیزی درخواست اثر اجابت برودنی ظاهر کرد
 و ادعوی استجب لکم در حق این قوم بود و الا و عاکر
 لی این شرایط الغائب بلافاده بود

